

## مطالعه در زندان زنان جمهوری اسلامی (۶۷ - ۱۳۶۰)

ناصر مهاجر

زنانی که در دهه ی ۶۰ به زندان های جمهوری اسلامی ایران انداخته می شوند، خواندنی چه دارند؟ روزنامه، نشریه و کتابی که به آن ها می رسد، چیست؟ جز آنچه از سوی گردانندگان زندان داده می شود، خواندنی های دیگری هم آیا دارند؟ چه گونه خواندنی ای، مجاز یا ممنوع؟ این گونه خواندنی ها را جای گزین نشریه ها و کتاب های رسمی می کنند، یا که هر کدام جای خود را دارند؟ در آن فضای دلهره و دهشت، کشش به خواندن تا چه اندازه است؟ منبع های دیگر آگاهی و اطلاع رسانی چه نقشی دارند؟ از رادیو، تلویزیون، برنامه های ویدیویی و فیلم های سینمایی چقدر استفاده می شود؟

زنانی که یادمانده هاشان از زندان های جمهوری اسلامی را به روی کاغذ آورده اند، جسته و گریخته به این پرسش ها پرداخته اند و سرنخ های مهمی در اختیار خواننده ی کنجکاو گذاشته اند. اما این پرسش ها از آن جا که در پیوند با یکدیگر پیش نیآمده و "مطالعه در زندان" به عنوان موضوعی مستقل مورد بررسی قرار نگرفته، نه شناختی همه جانبه در این باره به وجود آمده و نه دریافتی فراگیر از آن پدیدار گشته. همین سبب می شود که پژوهش در زمینه ی "مطالعه در زندان" را در دستور کار قرار دهیم، دنبال آن چه تاکنون شده را بگیریم و نوشته ای فراآوریم که چند و چون موضوع را به دست دهد؛ در هر مرحله از تحول نهاد زندان در جمهوری اسلامی ایران.

کار تدوین نوشته را دوستی می پذیرد که سال های زیادی را در زندان های جمهوری اسلامی سر کرده است؛ در اوین و قزل حصار و گوهر دشت. مرا نیز از همان آغاز به کار می کشد؛ با این استدلال که: انجام چنین پژوهشی در گروی بسیج حافظه ی جمعی ست و پرس و جوهای مشکافانه ی وقت گیر و ... کاش کار، بنا بر برنامه پیش می رفت و آن دوست، گرفتار مشکل های زندگی ی

تبعید نمی گشت و دنبال پژوهش را می گرفت. چنین نشد و کار یکسره به دوش من افتاد که شناخت مشخص و زنده ای از موضوع نداشتم و برای هر گام به پیش، دو گامی به پس باید می رفتم. با بازخوانی آن چه در دست است، گام اول را برمی دارم؛ با بازخوانی کتابچه ی "خوب نگاه کنید، راستکی است"، سه دفتر "حقیقت ساده"، "خاطرات زندان" شهرنوش پارسی پور و "یادهای زندان" ف. آزاد. آنچه در ربط با کتاب، جزوه، مجله، روزنامه، برنامه های تلویزیونی و نمایش های ویدیویی زندان آمده را از رو می نویسم. به این ترتیب است که به تصویری کلی از موضوع می رسم. سپس رونویس ها را بازمی خوانم؛ این بار با هدف طبقه بندی داده ها بر حسب یک جدول زمانی و برای پی بردن به نداده ها و نیامده ها. این جاست که از شک می رهم و به یقین می رسم که پدیده ی "مطالعه" - همچون سایر پدیده های زندان جمهوری اسلامی - فرایندی پایدار و پیوسته نبوده، فرود و فراز داشته و از مرحله های مختلفی گذشته. این مرحله ها، آیا با مرحله هائی که زندان از سر گذرانده، یکی ست؟

چند و چون "مطالعه در زندان" از خرداد ۱۳۶۰ تا پایان ۱۳۶۳ و آغاز ۱۳۶۴ کم و بیش یکسان است و در این سال ها دستخوش دگرگونی چشمگیری نشده است. از بهار ۱۳۶۴ اما، با وضعیت دیگری روبرو هستیم. از برخی چیزها دیگر خبری نیست و روندها و رفتارهای تازه ای در کار است؛ تا تیر ماه ۱۳۶۷ و آغاز کشتار بزرگ. از آن پس، وضع از چه قرار است؟ تصویر روشنی در دست نیست. کتاب هائی که در دست دارم، این دوره را در بر نمی گیرند. تنها "حقیقت ساده" ی.م.رها ست که پا در این مرحله می نهد و تصویری از آن به دست می دهد. انگار در زمستان سال سیاه ۶۷ است که جنون سرجنبانان جمهوری اسلامی فرو می نشیند و زندانیان به حال خود وا گذاشته می شوند. شگفتا! بررسی ی سیر پرفراز و فرود "مطالعه در زندان"، گوئی خود یکی از نمودهای بارز مرحله های گوناگونی ست که زندان جمهوری اسلامی از سر گذرانده.<sup>۱</sup>

فکر می کنم مرحله ی ۶۳ - ۱۳۶۰ را بیش از مرحله های دیگر تحول زندان جمهوری اسلامی می شناسم. دانسته بود که در سال ۱۳۶۰، یعنی در اوج بگیر و ببند و بکش ها، گردانندگان اوین و قزل حصار، این دو زندان را از کتاب ها و جزوه هائی که پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در آن جا وجود داشت و یا در بهارک آزادی (۶۰ - ۱۳۵۷) به آن جا راه یافت، "پاک" ساخته بودند. شهرنوش پارسی پور به این نکته اشاره دارد:

«کتاب مهمی در بند نبود و بیشتر آن ها از مقوله ی کتاب های مذهبی بود. با این حال چند رمان وجود داشت که مشمول تصفیه شد و کتاب دیگری که به عنوان آثار ضاله از بند خارج شد، دیکسیونر انگلیسی-فارسی بود. اما در عوض حاجی [داوود] از

۱- ناصر مهاجر، "پیشینه ی زندان جمهوری اسلامی"، کتاب زندان، جلد اول، نشر نقطه، ایالات متحده امریکا، ۱۳۷۷، ص ۷.

تصفیه‌ی حافظ صرف نظر کرد».<sup>۲</sup>

نیز می‌دانستم که در این سال‌ها، گردانندگان زندان، به زندانیان سیاسی کتابی نمی‌دهند؛ جز کتاب‌های دینی. این آگاهی را پیش از همه وام‌دار پروانه‌علیزاده‌ام؛ نخستین زنی که دیده‌هایش را از زندان‌های جمهوری اسلامی گزارش کرده:

«... تنها چیزی که برای خواندن به ما می‌دادند - عصر به عصر - روزنامه‌ی کیهان یا اطلاعات بود. نه رادیو داشتیم و نه تلویزیون. تازه بند ما به قول بچه‌ها، از بند‌های نظر کرده بود؛ چون در همان ساختمانی که ما در بند ۱ آن زندانی بودیم، بند دیگری وجود داشت که به آن بند سی‌خردادی‌ها می‌گفتند. بچه‌های زندانی در آن بند، نه روزنامه داشتند، نه زندانی جدید نزد آن‌ها می‌بردند و نه به بازجوئی برده می‌شدند».<sup>۳</sup>

این وضعیّت اما مختص اوین است که در این مرحله بیشتر نقش بازداشتگاه را داشت. در قزل حصار اوضاع به گونه‌ای دیگر است. در این باره‌علیزاده می‌نویسد:

«در قزل، تلویزیون و کتاب - البته کتاب‌هایی از قبیل آثار دستغیب و مطهری - و از همه مهم‌تر کاغذ و مداد داشتیم».<sup>۴</sup>

علیزاده نمی‌نویسد کدام یک از کتاب‌های دستغیب یا مطهری را دیده، به چه خواندنی‌های دیگری از آن قبیل دسترسی داشته و این که آن چنان خواندنی‌هایی، آیا هیچ توجه او و زندانیان دیگر را برمی‌انگیخته یا نه. به بود و نبود ممنوعه‌ها هم کمترین اشاره‌ای ندارد؛ و به راه‌ها و شگرد‌های ابتکاری‌ی پُر کردن جای خالی خواندنی‌ها نیز. در این باره اما بیان چند "حقیقت ساده" از سوی م.رها روشنگر بسی چیزهاست.

«شب‌ها برنامه‌ی بازگوئی رمان و فیلم داشتیم. فرزانه که خود علاقه‌ی عجیبی به رمان و فیلم داشت، "جان شیفته" اثر رومن رولان را تعریف می‌کرد. با همدیگر در تجزیه و تحلیل شخصیت‌ها و حوادث آن صحبت می‌کردیم».<sup>۵</sup>

همو حکایت می‌کند:

«چند نفری شب‌ها دور هم می‌نشستیم، شعر می‌خواندیم و درباره‌ی آن صحبت می‌کردیم... من در میان این محفل کوچک سر از پا نمی‌شناختم. دست نویس منظومه‌ی تارانتا - بابو از ناظم حکمت... همچون تجربه‌ای جدید از آشنائی با شعر خارج از مرزهای وطن بود. بارها آن را خواندم و نوشتم و به عزیزترین دوستانم هدیه دادم. به این امید که

۲- شهرنوش پارس‌پور، "خاطرات زندان"، ۱۹۹۶، نشر باران، سوئد، ص ۲۵۴.

۳- پروانه‌علیزاده، "خوب نگاه کنید، راستکی ست" (گزارش زندان) ۱۹۸۷، انتشارات خاوران، فرانسه، ص ۲.

۴- پیشین، ص ۵۵.

۵- م.رها، "حقیقت ساده"، دفتر اول، تشکل مستقل زنان ایرانی در هانور [آلمان]، پائیز ۱۳۷۱، ص ۱۳۶.

در گشت‌های احتمالی، حداقل نسخه‌ای از آن بماند».<sup>۶</sup>

جز "تارانتا-بابو"، دست‌نویس چه کتاب‌های دیگری دست به دست می‌گشت؟ جز "جان‌شیفته"، آیا رُمان دیگری هم بازگو می‌شد؟ و جز "فرزانه"، شهرزادِ قصه‌گوی دیگری هم در بند‌ها چهره می‌نمود؟ در یادمانده‌های زندان که در دسترس هست، پاسخ این پرسش‌ها نیامده است. چرا؟ نمی‌دانم. اما حس می‌کنم که سرنخ ماجرا در لابلای سطرهای همین کتاب‌ها نهفته باشد. در بازیابی موشکافانه، درمی‌یابم که زنان زندانی سال‌های ۶۴-۱۳۶۰، میلی‌قوی نسبت به مطالعه از خود نشان نمی‌دهند. شگفت‌زده‌ام. نسبت به درستی‌ی دریافتم دودلم. شاید تنها از آموزش‌های دینی ست که روگردانند؛ آموزش‌های دینی‌ی که جان‌مایه‌ی برنامه‌های فرهنگی-سیاسی‌ی زندان است و موضوع کتاب‌هایی که در اختیار زندانیان می‌گذارند. با فرض این که دریافتِ اولیه‌ام درست است، کنکاش را پی می‌گیرم تا زمینه‌های بی‌میلی یا کم‌میلی زنان زندانی به مطالعه را درک کنم. به "خوب نگاه کنید، راستکی است" که خوب نگاه می‌کنم، نکته‌ای توجهم را جلب می‌کند:

«روزی یک ساعت ما را به بند عمومی برده و در اتاقی به ما درس ایدئولوژی اسلامی

تزیق می‌کردند، که رفتن اجباری بود و نرفتن به هر دلیل جرم محسوب می‌شد...».<sup>۷</sup>

پس در زندان کلاس‌های "درس ایدئولوژی اسلامی" راه می‌اندازند؛ کلاس‌هایی که شرکت در آن‌ها اجباری ست. مهم است. خیلی خیلی مهم است. می‌دانم که از همان آغاز، امر "تعلیم و تادیب" زندانی را به جدّ پی می‌گرفتند و در کنار رنج و شکنج‌های جسم و جان، روح و روان زندانی را نیز تازیانه می‌زدند تا بلکه زودتر "دین و ایمان" آورد و "رستگار" شود. نمی‌دانستم اما برای رسیدن به مقصود، گذار از "درس ایدئولوژی اسلامی" هم جزو واجبات است! چه بسا، گفته و ناگفته، بس نکته‌ها این جاست. پس در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰، در زندان‌ها بساط شستشوی مغزی و تلقین ایدئولوژی به راه بود و کلاس و کتاب... وافی هم به همین منظور بود. بساطی که در فرهنگ لغت جمهوری اسلامی، "ارشاد اسلامی" نامیده شده.

با این "کشف"، پژوهش در زمینه‌ی "مطالعه در زندان" بعد دیگری پیدا می‌کند. وجود کتاب‌هایی "از قبیل آثار دستغیب و مطهری" هم، معنای دیگری می‌یابد. و همچنین بی‌اعتنائی زنان زندانی به این کتاب‌ها که لابد جزء به اصطلاح تجویزی و اختیاری‌ی مجموعه‌ی "درس ایدئولوژی اسلامی" به حساب می‌آمد. درس‌هایی که می‌دانیم اجباری ست و روزی یک بار به زندانی "تزیق" می‌شود. کنجکاوی‌ام بیش از پیش می‌شود. می‌خواهم بفهمم که در کلاس‌های "درس ایدئولوژی اسلامی" شان چه می‌گویند؟ ماده‌های درسی شان کدام است؟ مُدرس‌هاشان که‌ها هستند؟ پشت بند درس‌هاشان چیست؟ چه شگردهای دیگری برای شستشوی مغزها و تلقین ارزش‌های قرون وسطائی به کار

۶- م. رها، "حقیقت ساده"، دفتر سوم، تشکّل مستقلّ زنان ایرانی در هانور [آلمان]، زمستان ۱۳۷۴، ص ۱۳۶.

۷- پیشین، ص ۵۵.

می‌بندند؟

دست‌نویس‌هایم را دوباره مرور می‌کنم و کتاب‌ها را بار دیگر ورق می‌زنم. پروانه علیزاده در همان صفحه‌ای که از "درس‌های ایدئولوژی اسلامی" خبر داده، به ماجرای دیگری هم اشاره کرده است. چیزی که بارها به آن برخورده‌ام و چنان که باید و شاید به آن نیندیشیده‌ام.

«شب‌های پنجشنبه ما را به مدت دو سه ساعت در راهروهای سرد قزل می‌نشانند

و به خواندن دعای گمیل مجبور می‌کردند».<sup>۸</sup>

واداشتن زندانیان به شرکت در این آیین و خواندن دعا، تنها برای خرد کردن اعصاب زندانی نیست؛ یکی از شگردهای تلقین ایدئولوژی و شستشوی مغزی هم هست. اما چرا این "آئین عبادی" و نیز آئین‌های "سیاسی-عبادی" که شرکت در آن‌ها اجباری و نیمه‌اجباری است، از این زاویه بررسی نشده است؟ چرا پخش دائم دعا و بانگ وقت و بی وقت نوحه خوانی‌هایی که سوهان بر روح زندانی می‌کشید، همچون یکی از ابزارهای شستشوی مغزی زندانیان بازشناخته نشده است؟ و نیز برنامه‌های گوناگونی که به طور منظم از شبکه‌ی تلویزیونی مدار بسته‌ی زندان نشان داده می‌شد؟

اندیشناک به سروقت سایر کتاب‌های زندان می‌روم. م.رها (منیره برادران)، شهرنوش پارسی‌پور و ف.آزاد در حالی که داده‌های "خوب نگاه کنید، راستکی است" را تایید می‌کنند، بیش و کم به آن‌چه آن کتاب نپرداخته، می‌پردازند. از این رهگذر است که برخی از برنامه‌های "ارشادی" و موضوع‌های "درس ایدئولوژی اسلامی" زندان را می‌شناسیم؛ و تک‌وتوکی از مدرس‌ها را.

«قانون این بود که صبح‌ها، در ساعت‌هایی که برنامه‌های ارشادی از ویدیو پخش

می‌شد، زندانی‌ها اجازه نداشتند از اتاق قدمی بیرون بگذارند؛ حتّاً مجبور بودند

بی‌حرکت و ساکت بنشینند و حق نداشتند خودشان را با خیاطی و کارهای دستی یا

مطالعه سرگرم کنند. هر که به این قانون توجهی نمی‌کرد، توّاب‌ها به او اخطار می‌دادند؛

ضمن این که به پاسدار نیز گزارش می‌دادند...».<sup>۹</sup>

گزارش م.رها را ف.آزاد تایید و تکمیل می‌کند:

«... پس از خوردن صبحانه، مسئول اتاق مرا صدا زد و... گفت: برنامه‌های صبح

اجباری است. از ساعت ۹ همه باید در اتاق باشند و برنامه‌ی تلویزیون مدار بسته را

تماشا کنند. برنامه‌ها، بیشتر ارشادی، تعلیم قرآن، اخلاق و احکام است. بعضی روزها

مصاحبه‌ی زندانیان و یک روز در هفته فیلم داریم... عصرها و شب‌ها آزادید».<sup>۱۰</sup>

۸- پیشین.

۹- م.رها، "حقیقت ساده"، دفتر دوم، تشکل مستقل زنان ایرانی در هانور [آلمان]، تابستان ۱۳۷۳، ص ۷۰.

۱۰- ف.آزاد، یاد‌های زندان، انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، پاریس، فرانسه،

۱۳۷۶ (۱۹۹۷)، ص ۴۳.

آزاد! حتّا عصرها و شب‌ها هم دست از آزارشان بر نمی‌داشتند. بسیاری از عصرها و شب‌های سال‌های ۶۳ - ۱۳۶۰ به تماشای مصاحبه‌های ویدیویی نادم‌ها و توّاب‌ها گذشت؛ که دیدن‌شان "تقریباً" اجباری بود و ف. آزاد و نیز سایرین چند و چون آن‌را شرح داده‌اند. همین‌جا بگویم که مصاحبه‌ها، تنها عنصرِ برنامه‌های "آموزشی و ارشادی" زندان است که کارنامه و کارکردش در همه‌ی یادمانده‌های زندان آمده است؛ و از جمله "یاد‌های زندان" ف. آزاد. اگرچه او به شرح برنامه‌های صبحگاهی‌ی تلویزیونِ مداربسته‌ی زندان و کم و کیفِ فیلم‌های هفتگی نمی‌پردازد، تصویری که از یکی از کلاس‌های "درسِ اخلاق" رسم می‌کند، گویای بسیار چیزهاست:

«ساعت ۹ صبح همه دور تا دورِ اتاق نشسته بودند. مسئولِ اتاق چند تا قلم خودکار بین همه پخش کرد. توّاب‌ها دفتر داشتند. برنامه‌ی تلویزیون، درسِ اخلاقِ حائری شیرازی بود. تعدادی با علاقه گوش می‌داند و گاهی یادداشت برمی‌داشتند. بعضی هم تظاهر به گوش دادن می‌کردند».<sup>۱۱</sup>

پارسی پور، نام برخی دیگر از مدرّس‌ها را به ما می‌گوید:

«هنگامی که در بندِ هشت بودیم، درس‌های آقای نجفی فیلسوفِ اسلامی و آقای

مصباح، پخش شده بود. اکنون در بندِ چهار، درس‌های آقای منتظری شروع شده بود».<sup>۱۲</sup>

پارسی پور هم امّا به این برنامه‌ها حسّاسیّتی نشان نمی‌دهد. او هم به بازشناساندن و بررسیدنِ درون‌مایه‌ی این برنامه‌ها رغبتی ندارد؛ به بحث درباره‌ی هدفِ این برنامه‌ها نمی‌نشیند و میزانِ اثربخشی‌شان را نمی‌نمایاند. چرا؟ چرا آن برنامه‌ها نادیده گرفته شده؟ آیا در زندان هم می‌کوشیدند "درس‌[های] ایدئولوژی اسلامی" را نادیده بگیرند؟ بیشتر به فکر فرو می‌روم. تردید ندارم که "درس‌ها"، دعاگوئی‌ها، نوحه‌خوانی‌ها... و در یک کلام برنامه‌ی شستشوی مغزی و تلقینِ ایدئولوژی را باید همچون شکنجه‌ی روحی انگاشت و مانده‌ام چرا زندانیانِ سیاسی‌ی پیشین چنانکه باید و شاید به آن نپرداخته‌اند. به سراغ مقاله‌هایی می‌روم که درباره‌ی اذیت و آزارهای رایج در زندان‌های جمهوری اسلامی نوشته شده؛ نیز یکی دو کتاب و جزوه‌ای که هدفِ شان تنها "افشاگری" است.

«زندان‌های جمهوری اسلامی در دنیا بی‌نظیر است. زندانی پس از گذراندنِ دورانِ

وحشتناکِ بازجوئی که انواع و اقسامِ شکنجه برای به زانو در آوردن او مورد استفاده

واقع می‌شود، تازه واردِ سخت‌ترین دورانِ بازداشتِ خود که تحملِ فشار و شکنجه برای

مسلمان شدن است، می‌گردد».<sup>۱۳</sup>

۱۱- پیشین، همان صفحه.

۱۲- پیشین، ص ۲۵۴.

۱۳- شهرزاد، "در اینجا دختران نمی‌میرند"، خاوران، چاپِ دوّم، پاریس، تابستان ۱۳۷۷، ص ۴۲.

«... از همه بدتر شرایط "واحد" بود که افراد مدام صدای زوزه ی آخوندها یا مصاحبه ی توّابین و این جور چیزها را از بلند گو می شنیدند و اگر آن قدر اندوخته ی فکری نداشتند که بتوانند به تنهایی با روند های ذهنی ای که با شنیدن آن مصاحبه ها و ... در مغزشان به وجود می آمد، مقابله کنند، به زودی احساس می کردند که بی هیچ علت و انگیزه ای دارند مقاومت می کنند...»<sup>۱۴</sup>

"واحد" همان "جهنم" است که "تابوت" و "قفس" هم به آن گفته اند. از ابداعات ناب حاج داوود رحمانی ست و از شگفت انگیزترین روش های شکنجه. روشی به ظاهر ساده، با درون مایه ای سخت پیچیده. نشان دادن زندانی در یک فضای ۶۰ در ۸۰ سانتی متری، میان دو دیواره ی چوبی و بازداشتن او از هر حرکت و جنبشی؛ از بامداد تا نیمروز و از نهار تا شام. کارآیی این روش اما تنها به سبب میخ کوبی جسم نیست. روح نیز همزمان به مهمیز کشیده می شود. با شنوایان و باز شنوایان و عظم مدرس های "ایدئولوژی اسلامی"؛ باخوراندن و باز خوراندن و بازهم خوراندن دعا، نوحه و روضه به زمین گیر شدگان؛ با پخش صدای شیون و زاری و خُرد کردن و بیشتر خُرد کردن و بسی بیشتر خُرد کردن اعصاب زندانی. راز شگفت آفرینی و کارآیی این روش شکنجه، در همین آمیزه ی میخکوب کردن جسم و مهمیز زدن بر روح نهفته است.

راز سر به مهر اما همچنان پابرجاست: چرا حتّا سر نشینان پیشین "واحد" که کارکرد برنامه های شستشوی مغزی را با همه ی وجود حس کرده اند، تمام و کمال به آن نپرداخته اند و این جنبه ی مهم از زندان جمهوری اسلامی را چنانچه باید و شاید نشکافته اند؟

پرسش را به همین شکل در برگه ی یادداشتی می نویسم. دیگر تردیدی ندارم که پاسخ به این پرسش، در کتاب ها و کتابچه هایی که در دست است، نیست. باید به پیش روم. در ربط با سال های ۶۳ - ۱۳۶۰ تکلیفم را انجام داده ام. اینک نوبت برکشیدن داده هایی ست که حال و هوای سال های ۶۴ تا ۶۷ را می نمایاند. سال هایی که در فرهنگ زندان به "میثم کراسی" معروف شده.

به سُرقتِ یادمانده های چاپ شده و چاپ نشده ای می روم که در اختیار دارم. در بازخواندن شان هر چه پیش می روم، به خط و ربطِ زمینه های واپس نشستنِ گردانندگانِ زندان بیشتر پی می برم و نیز به ارتباطِ درونی ی عواملی که "اصلاحات" میثم را پدید آورد. پا پس کشیدن از کلاس های اجباری "درس ایدئولوژی اسلامی"، فروکش فشار برای شرکت دادنِ زندانیانِ غیرمذهبی در آیین های دینی (دعای کمیل، نماز عید فطر و...)، کاهش چشمگیر نمایش مصاحبه های ویدیویی و جز آن، ربط ندارد آیا با بی اعتنائی زندانیان به این برنامه ها در مرحله ی پیشین؟ پدیدار شدن کتاب ها و کتابچه های غیردینی و نشریه های مجاز غیردولتی در بند ها، چه؟ زمینه های کوتاه آمدن

از موضع پیشین و سهل گیری پسین چیست؟ نسبت به چگونه خواندنی هایی سهل می گیرند و تا کجا کوتاه می آیند؟ به چه ترتیب و در چه تاریخی؟

از تیرماه ۱۳۶۳ است و با بازرسی هیئت های بررسی آیت الله منتظری از زندان ها، که زمینه های تغییر وضع پدید می آید. با برکناری اسدالله لاجوردی در مهرماه همان سال ۶۳ و در پی آن، برکناری حاج داوود رحمانی از ریاست زندان قزل حصار و جایگزینی آن دو با "مهندس فروتن" و "میثم"، تغییرات گسترش می یابد.

«... از دفتر زندان خبر دادند که می توانیم برخی از نشریات را سفارش دهیم تا به بند بیاورند... نیمی از افراد اتاق هریک شماره ای از دانشمند را سفارش دادند... به جای مجله ی دانشمند که به وفور سفارش داده شده بود، مجله ی زن روز را سفارش دادم... صفحه ی خیاطی و الگوی آن خواستاران زیادی داشت... در عین حال دارای داستان های کوتاه بسیار زیبایی بود و بخشی از شاهکارهای قصه نویسی دنیا را در همین دوره خواندم...»<sup>۱۵</sup>

پس از نشریه، نوبت به کتاب می رسد. در بهمن ماه ۱۳۷۳ و به مناسبت "دهه ی فجر" (سالگرد انقلاب)، "بخش فرهنگی"ی نوظهور زندان قزل حصار، نمایشگاه کتاب به پا می کند. حال و هوای بند را در این روز استثنائی، پارسی پور به دست داده است:

«... نوبت بند ما بود که به نمایشگاه برویم. دختران شتابزده چادر به سر کردند و راه افتادیم. میزهایی در راهروها قرار داده بودند و کتاب هایی روی آن ها بود. زندانیان همانند زمانی که گران ترین فروشگاه شهر حراج بسیار ارزان قیمتی را آگهی می کند، به سوی کتاب ها حمله بردند. غلغله ی شگفت انگیزی به راه افتاده بود... جمعیت آنقدر کتاب خریده بود که غیرعادی به نظر می رسید... روز بعد سکوت همه جا را گرفته بود. خریداران کتاب هریک بر سر کتاب خود نشسته بودند و با عشق و شیفستگی به آن ها نگاه می کردند... خوشبختانه کتاب خریدن دخترها منجر به تنبیهی نشد و در عوض حالت قبض دائمی زندان ها اندکی فروکش کرد. آن ها میدانی یافته بودند تا ثابت کنند آدم هستند...»<sup>۱۶</sup>

پارسی پور، نام برخی از کتاب هایی که به این ترتیب به بند آمد را می گوید: "اوپانیساد" (کتاب مقدس هندوها)، "آرزوهای بزرگ" چارلز دیکنز و "جنگ و صلح" تولستوی. م. رها هم از "جنگ و صلح" حرف می زند؛ به عنوان یکی از انگشت شمار رمان های مجاز در زندان:

«یکی از زندانیان از مسئول آموزش زندان که ضمناً تا حدی هم مورد اعتمادش بود،

۱۵- شهرنوش پارسی پور، پیشین، ص ۲۰-۳۱۹

۱۶- پارسی پور، پیشین، ص ۳۲۸ و ۳۲۰.



انتقاد کرده بود که چرا کتابِ رُمان نمی‌دهید. مسئول آموزش دلیلِ آن را وجودِ "مسائلِ ضدِ اخلاقی" در رُمان‌ها قید کرده بود.<sup>۱۷</sup>

جز رُمان، چه کتاب‌های دیگری را ضاله می‌دانستند و در ردیفِ خواندنی‌های ممنوعه؟ در این باره، داده‌ای در دست نداشتم. به هر رو، دور از ذهن بود که گردانندگانِ زندان گذاشته باشند هر گونه کتابی به نمایشگاه‌شان راه باز کند. نام کتاب‌هایی هم که در کتاب‌های خاطرات و گزارش‌های زندان آمده، چندان اندک شمار است که نمی‌شود به آسانی و آسودگی به گمانه‌زنی نشست. م. رها به کتاب‌های فلسفی‌ای اشاره کرده است که نژلا قاسملو اهلش بود و «... در مدت کوتاهی تمامی کتاب‌هایی که در این زمینه موجود بود [را] خواند»<sup>۱۸</sup>؛ و نیز به «کتابی درباره‌ی ادبیات ایران» که "ستاره" در دست داشت و «شب‌ها در راهرو و زیر چراغی» آن را می‌خواند.<sup>۱۹</sup> اما نه نام این کتاب را می‌دانیم، نه نام آن کتاب‌های فلسفی را و نه نام هیچ یک از انبوه کتاب‌هایی را که در "تنفسِ کوتاه" قفسه‌های خالی‌ی بندها را به یک باره پُر کرد.

«در هر سلول، قفسه‌ای برای کتاب با مقواهای ضخیم یا چوب درست شده بود. در گذشته این قفسه‌ها که به همت زندانیان ساخته شده بود، خالی از کتاب بود. اما حالا کتاب‌های نسبتاً متنوعی به چشم می‌خورد... من که پس از سال‌ها این همه کتاب می‌دیدم، حالتِ آدم گرسنه‌ای را داشتم که یک باره با سفره‌ای پُر از غذاهای متنوع روبرو می‌شود و انتخاب غذا برایش مشکل است... تمایل شدیدی به خواندنِ رمان داشتم. اما کتابِ رمانی وجود نداشت.»<sup>۲۰</sup>

در پنهان وجود داشت و نه در پیدا. آن هم نه همه جا، در برخی بندها. ف. آزاد که در همان دوره در بند ۳ قزل حصار است، از وجودِ "بینویان" و یکتور هوگو خبر می‌دهد که "آخر شب‌ها" می‌خواند و "خاطراتِ نوجوانی" را در او "زنده" می‌کرد.<sup>۲۱</sup> او شمه‌ای از کتاب‌هایی که «جزو کتاب‌های شخصی‌ی زندانیان و همیشه در بند موجود بودند» را نیز می‌شناساند: "نگاهی به تاریخ جهان" نوشته‌ی جواهر لعل نهرو، "زندگی من" از نهرو، "سرگذشت من"، مهاتما گاندی و "به سوی روان شناسی و روان پزشکی علمی" اثر پالوف.<sup>۲۲</sup>

فزون بر این، ف. آزاد گزارش می‌دهد که با رفتنِ حاجی داوود رحمانی و آمدنِ "میثم"، فهرستِ کتاب‌های زندان هم اندک تغییری می‌یابد و چند قلم کتابِ غیرمذهبی به "لیست کتاب‌خانه"

۱۷- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۸۰.

۱۸- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۶۳.

۱۹- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۵۸.

۲۰- م. رها، پیشین، دفتر دوم، ص ۱۳۴.

۲۱- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۶.

۲۲- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۶.

افزوده می شود. نام و نشان شماری از این کتاب ها را هم می گوید:

«... کتاب های جنگ های صلیبی، تاریخ خاورمیانه، کتاب دوران ها از پارینه سنگی تا قرن حاضر، تاریخ فرانسه و بسیاری از کتاب های قابل استفاده دیگر جزو لیست بودند... هر زندانی حق داشت یک ساعت وقت بگیرد (ساعت ۱۲ تا ۲ بعد از ظهر و از ۱۲ شب تا صبح، وقت آزاد بود. مطالعه ی دو سه نفری در قزل حصار ممنوع نبود.»<sup>۲۳</sup>

مطالعه ی گروهی، پس از "اصلاحات" است که مجاز می شود. در دوره ی ریاست حاجی داوود و اسدالله لاجوردی، جرم به حساب می آمد و کیفر داشت. افزایش کتاب های کتابخانه ی زندان و گنجاندن شماری کتاب های غیردینی در "لیست" کتاب ها شان هم در همین دوره صورت می گیرد. و نیز آزاد اعلام کردن درس خواندن و شرکت کردن در آزمون های پایان سال تحصیلی ی ۶۴ - ۱۳۶۳ از سوی وزارت آموزش و پرورش.

«در اسفند ماه برای نخستین بار پس از سه سال کتاب های درسی به بند آمد. دانش آموزانی که به مدت سه سال از آموزش محروم مانده بودند، دست به کار شدند. دانشجویان و دانش آموزان سال های آخر دبیرستان، به دانش آموزان سال های پائین تر کمک می کردند...»<sup>۲۴</sup>

سُخنِ پارسی پور را ف. آزاد چنین پی می گیرد:

«... در خرداد ماه، کسانی که آمادگی داشتند شرکت کرده بودند... اکثر زندانیان دانش آموز از این فرصت استفاده کردند. اما تعداد کمی هم بودند که این کار را قبول نداشتند. امتحانات شهرپور نزدیک بود... اغلب روزها در حیاط یا در گوشه ی راهرو، کلاس درس دایر بود. تمام کتاب ها در اختیار دانش آموزان قرار گرفته بود و برای همه ی دروس، بین زندانیان معلم پیدا می شد. فیزیک، شیمی، زبان، ادبیات با نمره های درخشانی قبول می شدند که باعث تعجب مسئولین زندان بود. درس خواندن، روحیه ی زیادی به زندانیان کم سن و سال می داد.»<sup>۲۵</sup>

برای آن ها که سن و سالی داشتند نیز روح افزا بود. به چند کتاب آموزش زبان انگلیسی و فرانسه دست می یابند، فرصت را از کف نمی دهند و به آموختن "زبان خارجی" برمی آیند. روال کارشان هم روشن است و بی نیاز از کنکاش بیشتر. سرجمع گفته های پارسی پور، م.رها و ف. آزاد، روشنائی لازم را پدید آورده است:

«فرصت دیگر، دسترسی به "موژه" بود. یکی از زندانیان دو جلد از آن را داشت.

۲۳- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۵.

۲۴- پارسی پور، پیشین، ص ۳۵۵.

۲۵- ف. آزاد، پیشین، ۱۳۴ و ۱۳۵.

اما او که شدیداً به دیگران بد بین بود، اجازه نداده بود کتاب را در اختیار دیگران بگذارند. تنها به یک نفر کتاب را امانت داده بود. او هم با حوصله و پشتکار فراوان، تمامی کتاب را به خط خوانا نوشته بود. ستاره هم از نوشته‌ی او بار دیگر نوشت. بعدها باز هم این کار تکرار شد. من بارها این دفتر را خواندم و حتّاً به دیگران تدریس کردم.<sup>۲۶</sup>

پارسی پور هم که پس از زندانِ زمانِ شاه و پیش از انقلابِ بهمن ۱۳۵۷، چند سالی را در فرانسه گذرانده بود، در زندانِ جمهوری اسلامی، فرانسه درس می داد:

«من نیز اجازه گرفتم فرانسه درس بدهم. به این شرط اجازه داده شد که هر بار به یک نفر درس بدهم. یک جلد کتابِ اوّلِ موّژه در بند بود که افراد از روی آن رونوشت برمی داشتند، و تدریس افراد به صورت تک تک کاری احمقانه و بسیار خسته کننده بود.»<sup>۲۷</sup>

رواجِ روشِ کهنِ آموزشِ یک به یک، سلسله مراتبی از "استاد" و "شاگرد" به وجود آورده بود: «... برای انگلیسی معلّم زیاد بود. اما در موردِ فرانسه کمبود معلّم بود... زهره دختر بسیار دقیق و منضبطی بود. با دقّت و وسواسِ خاصی به زندانیان آموزش می داد... زهره وقت نداشت. من نزدیکی از شاگردهای زهره خواندنِ فرانسه را شروع کردم...»<sup>۲۸</sup>

از روی همان "موّژه" های رونویس شده، البته، انگار بیشترِ زندانیان از روی غریزه حس می کردند که گشایشِ فضای زندانِ موقّتی ست؛ وضعِ دیر یا زود دگرگون می شود و شرطِ عقل آن است که از همه ی خواندنی های واجب، رونوشت هائی تهیّه و بادقّت از آن ها نگهداری کنند. نشانه هایی هم می دیدند که به حسِ نگرانی شان دامن می زد: مقرر کردنِ چادرِ مشکی به عنوانِ لباسِ متحدالشکلِ زندانیان زن (بهار ۱۳۶۴)؛ فرونگذاشتن از هیچ خشونتِ برای درهم شکستنِ ایستادگی زندانیانی که نمی خواستند به این زورگوئی تن دهند؛ فروکاستنِ چشمگیرِ کتاب های غیردینی از دوّمین نمایشگاه کتابِ قزل حصار (بهمن ۶۴)؛ شانه خالی کردنِ گردانندگانِ زندان از پاره ای خدمت رسانی های اوّلیه (از جمله پخت و پزِ شام و نهار) و تلاش برای واداشتنِ دربندیان به برآوردنِ این گونه خدمت ها که بر اثرِ پایداری و اعتصابِ دوهفته ای زندانیان نقشِ بر آب شد (تابستان ۱۳۶۵)؛ و سر آخر جا به جا کردنِ هر از گاه زندانیان از بندی به بندی و از زندانی به زندانی دیگر - که با بازرسی بدن و وسائلِ زندانی توأم می شود و ستاندنِ کاردستی ها، کتابچه ها و کتاب ها - نشانه های بارزِ موج های سرکوبِ در راه است. هم از این رو:

«کتاب هایی که از قزل حصار جان سالم به در برده بود، دست به دست می گشت،

۲۶- م. رها، پیشین، دفترِ دوّم، ص ۱۸۱.

۲۷- پارسی پور، پیشین، ص ۳۵۵.

۲۸- ف. آزاد، پیشین، ص ۱۳۶.

رونویسی و یادداشت برداری می شد و تدابیرِ بکر و ظریفی برای حفظ شان از دید پاسدارها، هنگام گشت گرفته می شد.<sup>۲۹</sup>

یورش وحشیانه ی پایان سال ۱۳۶۵ نشان داد که نگرانی و دوراندیشی ی زنان زندانی بی پایه نبوده است.

«... بند به شهری ویران می مانست. هیچ چیز سر جای خود نبود. لباس ها و پتوها و دیگر وسایل، وسطِ اتاق در راهرو و گوشه و کنار، در هم ریخته و بر زمین پخش بود... هر کسی سراغ مخفی گاه هایش رفت. چیزهایی مانده و چیزهایی رفته بود... بیشتر کتاب هایی را که در قزل حصار خریده بودیم، برده بودند...»<sup>۳۰</sup>

با بازخوانی دفترِ سوم "حقیقتِ ساده" ی م. رها - تنها کتابی که فضای سال های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ را پوشانده است - خاطر جمع می شوم که آن یورش های گاه و بی گاه، به "گشتارِ جمعی" کتاب های غیردینی در زندان نمی انجامد و بازگشت به سال های ۶۳ - ۱۳۶۰. راست است؛ کتاب های درسی را جمع می کنند؛ هر از چندی از دادنِ روزنامه ها خودداری می کنند و حتّا بیشتر کتاب هایی که خودشان در نمایشگاه عرضه کرده بودند را به تاراج می برند. با این حال نسلِ خواندنی ها را بر نمی اندازند. نمی توانند براندازند. به ویژه کارِ یافتنِ ریز نویس ها آسان نیست. به شهادت م. رها می دانیم تا سال ۱۳۶۷ که "گلاسَنوسَتِ اسلامی" به کلی قبضه روح می شود، ریزنویسِ "وظیفه ی تعاتر و فنِ فاصله گذاری" ی برتولت برشت، کتابی از پاولوف درباره ی واکنش های شرطی و تئوری هایش در مورد آموزش و زمینه های یادگیری، "شعر چگونه ساخته می شود" مایاکوفسکی، در اوین موجود است و چه بسا کتاب های دیگری که با همان "دقت و وسواس" از رو نوشته شده اند: «... جا افتادن یک واو هم پذیرفتنی نبود و سهل انگاری نسبت به اثرِ نویسنده محسوب می شد. چرا که می توانست معنی را واژگونه سازد. نوشتن و خواندن کتاب ها، نوبتی بود؛ حتّا پس از نیمه های شب. امّا احتیاط می کردیم که چشم پاسداری به کتاب ها نیافتد...»<sup>۳۱</sup>

علتِ یورش های گاه و بی گاه این مرحله، به گمانم، بازپس نشاندن و برجانشاندن زندانیان است؛ نه بازچیدنِ بساطِ پیشین. راست است که بازارِ مصاحبه های ویدیویی گرم است و ابرازِ ندامت، پیش شرطِ رهائی از زندان. امّا در این زمینه هم نسبت به مرحله ی گذشته، تفاوت کم نیست. حالا به "اعلامِ انزجارِ زندانی از "گروهک های ضدانقلابی" و "تعهد" او به "کناره گیری از فعالیتِ سیاسی" بسنده می کنند. برنامه هایی هم که از بلندگوی بند پخش می شود، در راستای همین هدف است: پخشِ گفتارهای آن دست از رهبران و کادرهای جریان های چپ گرا که "در زندان سر تسلیم فرود

۲۹- م. رها، پیشین، دفترِ سوم، ص ۲۳.

۳۰- م. رها، پیشین، دفترِ سوم، ص ۲۵.

۳۱- م. رها، پیشین، دفترِ سوم، ص ۹۷.

آورده‌اند" و از برکت افشای کارنامه‌ی ۵۰ سال "خیانت"، "جاسوسی" و "کژروی"ی سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران زنده مانده‌اند.<sup>۳۲</sup> موعظه‌های این‌ها، حالا جان‌نشین مدیحه‌گوئی‌ها، روضه‌خوانی‌ها و مرثیه‌سرائی‌های مرحله‌ی پیش‌شده است. از برگذاری کلاس‌های "درس ایدئولوژی اسلامی" هم دیگر خبری نیست. از واداشتن "کفار" و "مشرکین" به شرکت در آیین‌های دینی هم انگار به گلی چشم پوشیده‌اند. این ابزارهای تزریق ایدئولوژی و تلقین عقیده، گوئی آب شده‌اند و به زمین فرو رفته‌اند. چرایی این واپس‌نشینی بنیادی را در نمی‌یافتم. گرچه دیگر دریافته بودم که رو بر تابی زندانیان از کتاب‌هایی "از قبیل آثار دستغیب و مطهری" در متن ایستادگی غریزی آدمی در برابر شستشوی مغزی و تلقین عقیده، تبیین‌پذیر است. از خود می‌پرسم: روآوری آن آدمیان به خواندنی‌ها و دیدنی‌ها و شنیدنی‌های غیردینی در مرحله‌ی پسین، شاهد این ادعا نیست؟ به همین علت نیست که زندانبان هر وقت می‌خواهد فشار بر زندانی را شدت بخشد، او را به سلول انفرادی می‌اندازند و می‌کوشد که با محروم کردنش از گفتن، شنیدن و دیدن دیگران، رشته‌های پیوند او را با جهان خارج بگسلد و اندیشه‌ی او را فلج سازد؟

در جریان "کشتار بزرگ" سال سیاه ۱۳۶۷ هم که صدها زن مجاهد را از بندها بیرون می‌کشند و به جوخه‌ی اعدام می‌سپارند، کم و بیش از همین منطق پیروی می‌کنند. در آن هنگامه، همه‌ی زنان چپ‌گرا را به سلول‌های انفرادی نینداختند. اما در همان حال که در کار تفتیش عقیده‌ی زندانیان‌اند و حکم اعدام مردان "ملحد" و "مشرک" و "زنان منافق" را صادر می‌کنند، و بنا را بر آن می‌نهند که زنان چپ‌گرای سرموضعی را هر روز سه بار به وقت نماز، تازیانه‌زنند تا از راه کفر بازگردند، رشته‌های پیوند آن‌ها را با جهان خارج از هم می‌گسلند:

«... ۵ مرداد دستور جمع‌آوری روزنامه‌ها از طرف نگهبان بند داده شد و بعد از مدت کوتاهی تعدادی پاسدار زن و مرد وارد بند شدند. یکی از مردها تلویزیون را برداشت و دیگران به همه‌ی اتاق‌ها رفتند و همه‌ی روزنامه‌ها را جمع کردند... بند کاملاً منزوی شده بود. ملاقات‌ها قطع بود. حتّا مریض‌ها را به بهداری نمی‌بردند. هرگونه رفت و آمدی قطع شده بود...»<sup>۳۳</sup>

بیشتر کتاب‌ها را هم انگار جمع کرده بودند. به یقین نمی‌دانم. ولی می‌دانم که جز "بینوایان" کتابی در دست و بال زندانیان زن بند یک‌اوین نبود. با این حال، برنامه‌ی کتاب‌خوانی برقرار بود و برنامه‌های دیگر. مثل ماه‌های اوّل سال ۶۰:

«اگر نمی‌خندیدیم بهت دیوانه‌مان می‌کرد. شب‌ها دور تا دور اتاق می‌نشستیم و لادن برای مان کتاب می‌خواند. کتاب "گذر از رنج‌ها" [الکسی تولستوی] را. کتابی

۳۲- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۹۶.

۳۳- ف. آزاد، "همه بلا تکلیف بودیم"، چشم انداز (پاریس)، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۶۰.

که دستش نبود؛ در حافظه اش داشت. ما را با خود به انقلابِ اکبر می برد که باورش داشتیم و در آن لحظه یکدیگر را بهت زده نگاه نمی کردیم...»<sup>۳۴</sup>

پس، شهرزادِ قصه گوی دیگری هم به زندان بود. "لادن" که تکیه بر جای شهرزاد زده بود و چو او با گفتنِ قصه، شنونده اش را سرگرم می ساخت و خشم فروخورده و دردِ دیوانه وارش را فرو می کاست. شهرزاد، هزار و یک شب قصه گفت تا سرانجام "شاه زمان" به آرامش رسید و سرِ عقل آمد. "لادن" چه بایست می کرد و تا به کجا پیش می رفت؟ یک بارِ دیگر دفترِ سوم "حقیقتِ ساده" را ورق می زنم. در فصلِ "تابستانِ ۶۷"، شهرزادِ اوین را پیدا می کنم. خودش است؛ "لادن"، که این بار در نامِ "لاله" حلول کرده است:

«... لاله این قدرت بی نظیر را داشت که نه تنها رُمان هایی را که قبلاً خوانده بود، با جزئیاتش به خاطر داشت، بلکه قادر بود به جذاب ترین شکل هم بیان شان کند. رمانِ "گذر از رنج ها" را در شب های متوالی "خواند". زمانِ حوادث را پیش و پس نمی کرد. امانت در اثر را مراعات می کرد و شخصیت ها را آن طور که نویسنده پرورده بود، شرح می داد... پس از آن رفت سراغِ رُمانِ بلندِ "ژان کریستف" [رومن رولان]. با چه لذتی سراپا گوش می شدیم. دوستِ دیگری بعد از بهبودی ی نسبی از اثراتِ قرص هائی که در یکی از آن شب ها به قصدِ خودکشی خورده بود، رُمانِ "خرمگس" را تعریف کرد. در این لحظه ها آرامش می یافتیم؛ از حالِ خود بیرون می آمدیم و واقعیتِ موجودِ آن روزها را موقتاً فراموش می کردیم.»<sup>۳۵</sup>

"دوستِ دیگر" یا دوستانِ دیگری هم آیا بودند که رُمان ها و داستان های دیگری بخوانند؟ در بندهای دیگر شاید؛ در زندان های دیگر. باید به پرس و جوی پرداختم. موازی با پرس و جو درباره ی زندانِ زنان پس از کشتار ۶۷ که از آخرِ پائیز یا آغازِ زمستانِ آن سالِ سیاه، رفته رفته به "وضعیتِ عادی" بازمی گردد. مفهومِ "وضعیتِ عادی" را می شکافم؛ با نگرش به گزارشِ م. رها.

سرانجام تازیانه ها بازمی ایستند. آن گاه که می بینند زنان چپ گرا فروافتاده اند و از پا نیفتاده اند، پا پس می کشند. برایشان مهم نیست، بیش از پنج هزار "اصلاح ناپذیر" را از میان برداشته اند و مشکلی به نام زندانی سیاسی را از بین برده اند و خیال می کنند دیر یا زود زنان چپ گرا هم تسلیم می شوند. پس آنها را به حال خود وامی نهند. سپس تلویزیون را به بندها بازمی گردانند. از "برنامه های ارشادی" دیگر خبری نیست. انگار شبکه ی تلویزیونی ی مدار بسته ی زندان را به کلی بسته اند. چه بسا به تجربه دریافته اند که "افشاگری سیاسی" بر آن که دانش و بینشی دارد و از نظام ارزشی و اندیشه ای استوار برخوردار است، اثربخش نیست. اکنون، تلویزیون

۳۴- م. رها، "باور نکردیم رفتنشان را"، چشم انداز (پاریس)، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۵۵.

۳۵- م. رها، پیشین، دفتر سوم، ص ۱۳۴.

تنها به پخش برنامه‌هایی می‌پردازد که از شبکه‌ی سرتاسری "صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران" پخش می‌شود. پُربیننده‌ترین برنامه همانا اخبار است و پس از آن برخی فیلم‌های تلویزیونی. اطلاعات، کیهان، ابرار و جمهوری اسلامی هم به زودی به بندها می‌رسند. ابتدا نامرتب و پس از چندی مرتب. روزنامه، روحی به زندگی‌ی بند می‌دمد. تب و تاب‌ی که از سال ۶۳ به این سوزندان را فرا گرفته بود و کشش به خواندن و آموختن، پس از کشتار بزرگ نیز همچنان ادامه می‌یابد. کشتار ۶۷، گرچه تأثیرات تلخ و ژرفی بر بازماندگان می‌گذارد، اما شوق و ذوق مطالعه را در آنها نمی‌کشد. زندانیان خبرهای داخلی و خارجی و مقاله‌های اقتصادی و فرهنگی را می‌خوانند و به بحث و بررسی‌شان می‌نشینند. زمینه‌های آتش بس میان ایران و عراق، گفتگوهای صلح، جنگ و جدال جناح‌های حکومتی را با دقت و حوصله دنبال می‌کنند؛ و نیز پی‌آمدهای پرستوریکا در شوروی، رویدادهای بلوک شرق و روندهای نوین در جنبش‌های رهایی‌بخش را. گرایش بیش از پیش به روزنامه‌خوانی و بررسی‌های سیاسی، انگار بی‌ارتباط با کاهش فشارها نیست و برچیده شدن بساط تلقین عقیده و تزریق ایدئولوژی!

گرچه در این مرحله مهم‌ترین رسانه، تلویزیون و روزنامه است، اما کتاب و کتاب‌خوانی هم چنان پُرکشش است. به ویژه اگر کتاب، تازه‌یاب باشد و پیشتر در بند نمایان نشده باشد. "خرمن"، نوشته‌ی گالینا نیکولایوا نویسنده‌ی توجیه‌گر شوروی و "جنگل" اثر آپتن سینکلر نویسنده‌ی چپ‌گرای آمریکایی، از این دسته‌اند.<sup>۳۶</sup> جز این‌ها که هر دو دور از چشم نگهبانان به زندان راه یافته بودند، م. رها از کتاب تازه از راه رسیده‌ی دیگری خبر نمی‌دهد. خبر می‌دهد اما که در این دوره "قرآن" را می‌خواند. آیا زنان دیگری هم هستند که در این مرحله خواندن و بررسیدن قرآن را در دستور کار گذاشته باشند؟ لابد هستند. منطقی و وضعیتی حکم می‌کند که باشند. وقتی اجباری در کار نباشد، وقتی برنامه‌ای برای شستشوی مغزی و تزریق ایدئولوژی در کار نباشد، ذهن جستجوگر نمی‌تواند از شناختن و بازشناختن هیچ اثر مهمی در بگذرد؛ به ویژه اگر ذهن جستجوگر از آن چپ‌گرایان ایرانی باشد که پنجه در پنجه‌ی حکومتی دینی افکنده‌اند، و آن اثر مهم هم قرآن باشد؛ یا هریک از "کتاب‌های مرجع" هواخواهان و پاسداران نظم موجود. راستی در سال‌های ۷۰-۱۳۶۷ از زنان زندانی، کسی از آثار دستغیب و مطهری سراغ می‌گرفت؟ پاسخ این پرسش اما در گرو پاسخ به پرسش دیگری است: خواندنی‌های زندان در سال‌های ۷۰-۱۳۶۷ چه بود؟ در این مرحله هم چون مرحله‌ی ۶۳-۱۳۶۰ بندها را از این قبیل آثار انباشته بودند؟ پرسش اصلی را در برگه‌ی یادداشتی می‌نویسم؛ همان برگه‌ی یادداشتی که جایگاه دیگر پرسش‌هایم شده است. پرسش بی‌پاسخ دیگری هم آیا دارم؟ برگه‌ی یادداشت‌م را سر به سر می‌خوانم. به گمانم تکلیف نخستین را انجام داده‌ام و

می توانم اینک گامی به پیش بردارم و پژوهش در باره ی مطالعه در زندان را پی گیرم.

### پرس و جو

با چند تنی از زنان زندانی پیشین، شناس و ناشناس، تماس می گیرم و از آن ها می خواهم: (۱) نام کتاب هایی را که در زندان دیده اند، برایم فهرست کنند (نیز نام نویسندگان کتاب ها را) (۲) بنویسند یا بگویند طیف های گوناگون زنان زندانی سیاسی چه کتاب هایی را بیشتر می خوانند؟ (۳) روزنامه و نشریه چه در دسترس داشتند؟ (۴) روزنامه و نشریه بیشتر می خوانند یا که کتاب؟ (۵) برنامه های تلویزیون تا چه حد مورد استفاده قرار می گرفت؟ (۶) برنامه های ویدیویی زندان چه روال و منوالی داشت؟ بر دش چقدر بود؟

طرح پرسش ها را که به پایان می برم، یادآور می شوم که قید کنند داده ها و دیده هاشان به چه سالی باز می گردد و باز نمود چه مرحله ای از مرحله های سه گانه ی زندان دهه ی ۶۰ جمهوری اسلامی ست.

اولین پاسخ هایی که می گیرم، شفاهی است؛ تلفنی. از بخت خوب یکی از اولین ها، از بهترین حافظه های زنان زندانی پیشین چپ گراست. نمی دانم چه مدت به پاسخ پرسش هایم می نشیند، اما در پایان آن گفتگو و در جریان بازبینی فهرست بلند بالای کتاب ها، کتاب چه ها، روزنامه ها، نشریه ها، فیلم ها و برنامه های ویدیویی که پیشاروی داشتم، به کاستی های پرسش نامه ام پی می برم. باید تکمله ای تهیه می کردم و آن را به دست دوستان می رساندم.

«... به حافظه تان رجوع کنید و برای من بنویسید در هریک از سه مرحله ی زندان،

چه کتاب هائی در دسترس بود؟ چه، کتاب های رسمی که در کتابخانه ی زندان

موجود بود و چه، کتاب هائی که به صورت پنهان رد و بدل می شد. آیا در بند هائی که

شما در آن زندگی می کردید، گرایش و رغبتی به خواندن کتاب های دینی وجود داشت؟

اگر وجود نداشت، دلیل آن را چه می دانید؟ چه کتاب هایی و از چه "مراجع" و کدام

نظریه پردازان دینی در دست بود؟ در زمینه ی کتاب های غیر دینی، در هر مرحله وضعیت

چگونه بود؟ چه کتاب هایی بیشتر خواننده داشت؟ و چرا؟ در سال های ۶۵ - ۱۳۶۴

یعنی در دوره ی ریاست "میثم" که فشار ها کم شد، کشش بچه ها آیا به کتاب خوانی

بیشتر شد؟ بند شما آیا نمایشگاه کتاب را تحریم کرد؟ در این دوره چه کتاب هایی

وارد بند شد؟ وضع کتاب (چه کتاب های رسمی و چه کتاب های "سیاه") در اوین

بهتر بود یا در قزل حصار و یا در زندان گوهردشت؟ در زمینه ی هنر و طراحی، چه

کتاب هایی در زندان بود؟ ...»

"تکمله" را فرستادم؛ بیشتر برای زندانیان پیشینی که یا از نزدیک نمی شناختم و یا نزدیک شان



نبودم؛ همراه با یک پی گفتار:

«ممکن است آیا این پرسش نامه را به یک زن زندانی ی پیشینِ دیگر برسانید و از

او بخواهید در این پژوهش به ما یاری رساند؟»

از همان آغاز کار می دانستم که بهترین حافظه ها هم نارسائی هایی دارد. چاره ی کار را نیز در این می دیدم که شمارِ هرچه بیشتری از زندانیانِ پیشین، در پژوهش شرکت کنند. هنوز اما دریافته بودم که حافظه ی زندانی ی سیاسی ی جمهوری اسلامی از آن سال های جهنمی چه آسیب هایی خورده است. رفته رفته پاسخ ها می رسند. برای آن که بفهمم چه دسته گلی به آب داده ام، به زمانِ زیادی لازم نیست. آشفتگی، ناروشنی و نارسائی ی که در زمینه ی کتاب ها به چشم می زند، تا اندازه ای به خاطرِ کوتاهی و کم توجهی خودم است. باید کتاب ها را طبقه بندی می کردم (دینی، فلسفی، تاریخی، شعر، رمان، خاطرات و زندگی نامه، گوناگون)؛ باید در پرسش نامه، قید می کردم که بر حسبِ موضوع، کتاب ها را نام برند و تا حد امکان بکوشند که نام نویسندگان را نیز بیابند و بیاورند.

پاسخ ها را می خوانم. بیش از انتظارِ من ناهمگون اند. خیلی کم اند کسانی که تمام و کمال به پرسش ها بپردازند. و کم اند کسانی که یادمانده هاشان دقیق و فراگیر باشد. بیشتری ها، در یکی دو زمینه، از حافظه ی خوب و حواسِ جمع برخوردارند و دقت و هشیاری. هرکس اما نام و نشانِ دستِ کم چند فیلم، دو سه روزنامه و چهار پنج کتاب را به درستی در یاد نگهداشته است. اما تنها دو تن فهرستِ بلندبالا و به نسبت همه جانبه ای از خواندنی ها و دیدنی های زندان فراهم آورده اند. ۷۵٪ پاسخ نامه ها از ریزه کاری بری ست، اما این بدان معنا نیست که در کار، تیزبینی هائی نیست. ریزبینی ی پنج نفر شوق انگیز است. نزدیک به ۹۰٪، به روشِ گزارش دهی عینی پای بندند و از ارزش گذاری های جا و بی جا دوری گزیده اند. تنها پاسخ نامه ی دو سه نفر به کلی گوئی و گزاف گوئی آغشته است. با این وجود پاره ای از داده های این ها هم - که از صافی گذشته و از سوی دیگران تأیید شده - به کارمان می آید. به راستی پاسخ نامه ای نیست که به کلی بی فایده باشد و به درد نخور. همچنان که بهترین ها هم، کامل نیستند و بی ردخور.

با شناخت گلی از این واقعیتِ مشخص بود که بسیجِ حافظه ی جمعی ی زندانیان را کارپایه این پژوهش قرار دادیم. پژوهشی که به دانسته هایم بسی افزوده و داده هایم را چندین و چند برابر کرده است. و آن گاه که خواندن و بازخواندنِ موشکافانه ی پاسخ نامه ها را به پایان می برم، انبوه داده ها را از صافی می گذرانم و طبقه بندی می کنم، می بینم که تصویری کم و بیش همه سویه، و بیش از پیش روشن از موضوع دارم. اینک بسیاری از نقطه چین های پیشین پُر شده؛ خیلی از گره ها باز شده و کمتر پرسشی بی پاسخ مانده است. وانگهی، احساس می کنم برای مهم ترین پرسشی که پیشاروی قرار داده ام، پاسخ متقاعد کننده ای یافته ام. زنانِ زندانی پیشین، تنها در سال های ۶۳ - ۱۳۶۰ است که کششی به کتاب و مطالعه نشان نمی دهند. و این سال ها، سخت ترین و نفس گیرترین

سال‌های زندان است. سال‌هایی ست که گراندگانِ زندان، عزم جزم کرده‌اند که دستِ کم زندان‌های تهران را به کارخانه‌های توّاب سازی تبدیل کنند، از هر زندانی، یک توّاب بسازند یا سربه‌نیستش سازند. سازمایه و ماده‌ی کارشان هم تنها شکنجه‌ی جسم و جانِ زندانی نیست؛ شستشوی مغزها هم هست. با بساطِ کلاس‌های "درسِ ایدئولوژی اسلامی"، کتاب‌های دینی، برنامه‌های ویدیویی و فیلم‌های سینمایی و ... به این کار دست می‌زنند. در چنین وضعیتی، برای آن کس که براندیشه و ارزش‌های اخلاقی خویش پایبند است، می‌خواهد به پیمانِ خود وفادار ماند و هویتش را نبازد، مطمئن‌ترین راه، بی‌اعتنایی به آن بساط است؛ دوری گزیدن از آن و از بازی سرزدن در آن بساط. بیشترِ زنانِ زندانی که توانستند از سال‌های سخت و نفس‌گیرِ ۶۳-۱۳۶۰ درگذرند، دستخوش دگردیسی نگردند و توّاب نشوند، از این راه رفتند. آگاهانه یا غریزی؟ نمی‌دانم. اما در بازخوانیِ برگه‌های یادداشت‌م، به روشنی‌ی تمام دو گرایش را به چشم می‌بینم. بیزاری نسبت به مطالعاتِ دینی در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ و تشنگی برای هرگونه مطالعه‌ای پس از سال ۶۳.

با این حال، هنوز نقطه‌چین‌هایی رُخ می‌نماید؛ این جا و آن جا هم گره‌گاهی و پرسش‌بی‌پاسخی! به ویژه در زمینه‌ی "لیستِ کتاب"های زندان، کیفیتِ برخی از شکل‌های شستشوی مغزی، نام دقیقِ کتاب‌هایی که پس از سال ۶۳ به زندان‌ها آمد و آن چه پس از کشتارِ بزرگِ سالِ ۱۳۶۷ در زندان‌ها ماند.

مانده بودم چه کنم. اعتماد به نفس و اطمینانِ خاطر لازم را نداشتم که پای در راه نهم، باری که برداشته‌ام را به سر منزلِ مقصود رسانم و تصویری پُررنگ و برداشتی فراگیر از موضوع "مطالعه در زندانِ زنانِ جمهوری اسلامی" به دست دهم. پس، کارِ نگارش را وانهادم، جُست و جوی نامِ کتاب‌ها و نویسندگانِ شان را از سر گرفتم؛ و نیز پُرس و جو از چند تنی از زندانیان پیشین را: سودابه اردوان، لاله مستور، فرحناز روشن، نینا و بسی بیش از همه، منیره برادران (م. رها) که بدون یاوریش نمی‌دانم چه می‌کردم. در اثرِ این گفت و واگفت‌ها بود که به راه افتادم. چه بسا به مصداقِ سخنِ آن بزرگ:

خود راه بگویدت که چون باید رفت

تو پای به راه در نه و هیچ مپرس

### فهرستِ خواندنی‌ها و دیدنی‌های زندان (۷۰-۱۳۶۰)

مزه‌ی میوه‌های ممنوع از یاد نرفتنی ست. به ویژه اگر میوه خوش مزه باشد. نامِ رُمان‌ها، زندگی‌نامه‌ها و نیز نویسنده‌ها شان دقیق و درست آمده بود. هم از این رو، بی‌دشواری ردیف می‌شود. "چه باید کرد" چرنشفسکی، "مادر" ماکسیم گورکی، "برادرانِ کارامازوف" فتودور داستایوفسکی، "جنگل" آپتون سینکلر، "خرمن" گالینا نیکولایوا، "فلیکس یعنی خوشبختی"، داستانِ زندگیِ فلیکس ادموندوویچ درژژینسکی انقلابی بلشویک، به قلم یوری کورولکوف، "نینا"، درباره‌ی جنبشِ

انقلابی‌ی کارگران و زحمتکشانِ باکو در سال‌های ۴-۱۹۰۱، به قلم ثابت رحمان، "شورِ زندگی"، زندگی و نسان وانگوگ، اثرِ اروینگ استون، "نامه‌های تیرباران شده‌ها"، (با مقدمه‌ی لویی آراگون)، و "بگذار سخن بگویم"، شهادتِ نامه‌ای از زندگی معدن‌چیانِ بولیوی به قلم دُمیتِیلا باربوس دوچونگارا و موئما وئیزر که احمد شاملو و ع. پاشائی آن را به فارسی برگردانده‌اند. شماری از این کتاب‌ها در آسایشگاه اوین پیدا شدند که از "هجمه"ی حزب الله در امان مانده بود. اما بیشتر ممنوعه‌ها بر اثر یک تصادف به دست آمد؛ در سال ۱۳۶۶:

«... یکی از بچه‌های چپ را برای بازجویی برده بودند، چون به قول بازجو... زبان‌درازی کرده بود. برای این که تهدیدش کنند و بترسانندش به زیرزمین می‌فرستندش. در سال‌های ۶۴-۱۳۶۰ از زیرزمین برای تعزیر و بازجویی استفاده می‌شد. اما در این زمان تقریباً متروکه و بلااستفاده مانده و رها شده بود. وقتی آن دوست را به زیرزمین می‌برند و برای چند ساعتی تنها به حالِ خودش رهاش می‌کنند، او متوجه‌ی گونی‌ی در گوشه اتاق می‌شود. به سراغ گونی می‌رود و سر آن را باز می‌کند و شگفت‌زده می‌بیند که گونی پُر از کتاب است. آنّا چند کتاب را زیر لباس هایش پنهان می‌کند. خوشبختانه، نه هنگام ترکِ ساختمانِ بازجویی و نه هنگام ورود به بند، مورد تفتیش بدنی قرار نمی‌گیرد و کتاب‌ها - که چون گنج گران‌بهایی برای ما بودند - به سلامت به بند می‌رسند. "بگذار سخن بگویم" دُمیتِیلا، "مادر" ماکسیم گورکی، "اقتصاد سیاسی" نوشین، کتابی از برتولت برشت که نام آن در یادمان مانده و چند کتاب بسیار خوب دیگر در میانِ این کتاب‌ها بودند. کتاب‌ها را به سرعت ریزنویس کردیم؛ چون اگر مسئله‌ی گشتِ بند پیش می‌آمد و یا نقل و انتقال، امکانِ این که توسطِ پاسدارها کشف شوند زیاد بود... علاوه بر این، ما ترجیح می‌دادیم که از هر کتاب چند نسخه داشته باشیم که اگر مشکلی پیش آمد، دستِ کم یک نسخه از کتاب برای مان مانده باشد. برای ریزنویسی و نسخه برداری هم به این شکل کار می‌کردیم: از دفترچه‌هایی که در بند داشتیم، کتاب‌چه‌های پنج در هفت سانتی متری درست می‌کردیم. بعد بین بچه‌ها تقسیم کار می‌شد و هر کسی چند صفحه از کتاب را ریزنویس می‌کرد. در واقع پیش از این که برای خواندن کتاب برنامه بریزیم، برای بازنویسی کتاب‌ها برنامه می‌ریختیم.» ۳۷

آیا "انقلاب و ضدانقلاب در آلمان" (ف. انگلس)، "هیجدهم برومر، لوئی بناپارت" (ک. مارکس)، "دولت و انقلاب" (لنین)، "سه منبع و سه جزء" (لنین) جزو این کتاب‌هاست؟

نمی دانیم! اما یکی از آن چند کتابی که به بند آمد "فلیکس، یعنی خوشبختی" ست؛ این نکته را لاله مستور روشن کرده است. می افزاید:

«... یاد می آید که بچه ها تمام ۲۴ ساعت شبانه روز را در نوبت ماندند که هرچه زودتر کتاب را بخوانند. وجود تنها یک کتاب از این دست کافی بود که یک باره فضای بند تغییر کند و شور و شوقی همگانی ایجاد شود.»<sup>۳۸</sup>

خواندن این گونه کتاب ها هم رسم و رسومی داشت که شنیدنی ست:

«خواندن کتاب ها، ۲۴ ساعته بود. هرکس فقط برای یک ساعت می توانست کتاب را نگهدارد. بچه هایی که با هم دوست بودند، اگر پشت سر هم می افتادند می توانستند کتاب را برای دو ساعت داشته باشند؛ که خوش آوردن بود و فرصت خوبی برای مطالعه. دقیقاً خاطریم هست که برای خواندن کتاب "بگذار سخن بگویم" نوبتم به پنج تا شش صبح افتاده بود. ماه های شهریور و مهر ۱۳۶۷ بود. از شوق و هیجان، شب ها زودتر می خوابیدم تا صبح هنگام که به وسیله دوستی که پیش از من کتاب را می خواند بیدارم می شوم، سر حال باشم. خواندن این کتاب در آن روزها که بسیاری از یاران مان را از دست داده بودیم و برای نماز نخواندن "حد شرعی" می خوردیم، روحیه دهنده و پُرازش بود.»<sup>۳۹</sup>

چند کتاب دیگر هم پس از "کشتار بزرگ" به اوین راه یافت. این بار اما، تصادفی در کار نبود. یکی از زندانیانی که به مرخصی رفته بود، آنها را باز آورده بود؛ از جمله "کوژپشت نوتردام" ویکتور هوگو و "پیرمرد و دریا" ارنست همینگوی، که هر دو به زبان انگلیسی بودند. "کوژپشت نوتردام" را "در لباسش جا داده بود." "البته پیش از این تاریخ نیز کتاب های "ضالّه" دیگری به زبان انگلیس وارد زندان شده بود؛ از جمله چند کتاب و جزوه از مارکس و انگلس. زندانیانی که به انگلیسی وارد بودند، این ها را به فارسی برمی گردانند.<sup>۴۱</sup>

یکی دو رمان هم به شکل "نیمه مخفی - نیمه علنی" سر از زندان درآوردند؛ برای مثال، "جنگ و صلح" لئو تولستوی، که ماجرایش شنیدنی ست:

«... جریان از این قرار بود که بازجوی یک زن جوان که همسرش اعدام شده بود، عاشقش شده بود و برای دیدن و "ارشاد" او به قزل حصار می آمد. زن از بازجو می خواهد که "جنگ و صلح" را برایش بیاورد و او هم آورده بود...»<sup>۴۲</sup>

۳۸- یادداشت لاله مستور به نگارنده.

۳۹- یادداشت فرحناز روشن به نگارنده.

۴۰- یادداشت م.رها، به نگارنده، ۳ سپتامبر ۱۹۹۹.

۴۱- یادداشت م. الف. به نگارنده.

۴۲- یادداشت م.رها به نگارنده.

یکی دو کتاب دیگر هم کم و بیش به همین ترتیب به زندان راه می‌یابند. اما کتاب "ضاله‌ی دیگری را نمی‌شناسم که" غیرقانونی" به زندان وارد شده باشد. "ضاله‌ی دیگر، همه روایت داشتند و قانونی آمده بودند. در جریانِ برگزاری دو نمایشگاه کتاب؛ یکی در بهمن ۶۳ و دیگری در بهمن ۶۴، و هربار در زندان قزل حصار.

تنظیم فهرستِ همه‌ی کتاب‌هایی که در آن دو نمایشگاه عرضه شد، چه بسا ناممکن باشد. من هم بر آن نیستم نام همه‌ی یافته‌هایم را - که هیچ کم نیستند- در این جا بیاورم. بر آنم اما که رنگین‌کمانی به دست دهم از کتاب‌هایی که در آن دو نوبت فضای تیره‌ی زندان را روشن کرد. پیش از این اما می‌خواهم مکث کوتاهی کنم در معنای برگزاری این نمایشگاه‌ها.

به گمان من برپائی نمایشگاه کتاب در پایانه‌ی سال ۱۳۶۳، نمادِ روشن شکستِ طرحِ تبدیل زندان‌ها به کارخانه‌های توّاب‌سازی ست. تجربه‌ی سه ساله‌ی دایر کردن کلاس‌های "درسِ ایدئولوژی اسلامی"، محروم ساختنِ زندانیان از خواندنی‌های غیراسلامی، برگزاری مناظره‌های ایدئولوژیک و مصاحبه‌های ویدیویی با رهبرانِ واداده‌ی گروه‌ها، نمایش فیلم‌های "اخلاق‌گرای مذهبی" و واداشتنِ زندانیانِ دگراندیش به شرکت در آیین‌های دینی و شنیدنِ نوحه و ناله، آن هم در فضایی پُر از مرگ و شکنجه‌ی روحی و جسمی، به گردانندگانِ زندان‌های جمهوری اسلامی دو چیز را به روشنی نشان داد: (۱) این که بیشترِ زندانیانِ سیاسی به اندیشه و ارزش‌های اخلاقی خویش پایبندند و از هویتِ متمایزِ خویش دست نمی‌کشند، و (۲) گرایش به "توبه" گرایشِ سستی میانِ دگراندیشان است و آنها که توّاب می‌شوند، گروه کوچکی از جامعه‌ی زندانیانِ سیاسی را رقم می‌زنند. بر پایه‌ی چنین مشاهده‌ای، نمی‌توانستند دچارِ تردید و تزلزل‌هایی نشوند، زمینه برای جابه‌جایی فراهم نگردد و واپس نشینی از طرح نخستین شان و جایگزین کردن آن با طرحی دیگر. در این معنا، روی کار آمدنِ "میثم" و گروه او، تغییرِ روشِ اداره‌ی زندان و تنفس کوتاه سال‌های ۱۳۶۴-۶۷ - که با نمایشگاه کتابِ قزل حصار اعلام می‌شود- بیش از هرچیز ره‌آوردِ پایداری و پیکارِ زندانیانِ سیاسی دگراندیش است در برابر طرحِ نخستینِ تبدیل زندان‌ها به کارخانه‌های توّاب‌سازی.

آری همین است گشاینده‌ی رازی که از آغاز این پژوهش در هوا پریر می‌زد: پایداری و پیکارِ زنانِ زندانی دگراندیش در برابر برنامه‌های نفس‌گیرِ "ارشاد اسلامی" و توّاب‌سازی. و این پیکار و پیروزی چنان طبیعی و خودبخودی رخ داده بود و بی برنامه و اندیشه‌ی راهنما که به چشم نیامده است؛ حتی به چشمِ پیکارگرانِ بی‌ادعایش. چنین ره‌آورد و پیروزی‌ی که این چنین به دست آید و از هیچ رو به رسمیت شناخته نشود، دیرپا نتواند بود. ظرفیتِ محدودِ گردانندگانِ تازه‌ی زندان در پیشبردِ "اصلاحات" از یک سو و حضورِ قدرتمندِ جناح سنتی در ساختارِ زندان از دیگر سو نیز به نوبه‌ی خود پیشگیرنده‌ی تثبیت هرگونه تغییر بنیادینی بود. در نتیجه آنچه روی می‌دهد، پیش و

پس رفتن های دائم، گشت و واگشت های پیوسته و کشمکش های همیشگی است؛ که بیش از هرچه در زندگی زندانی تأثیر می گذارد. بدین معنا که فرایند پایدار و پیوسته ای وجود ندارد. بی ثباتی در همه ی پهنه ها فرمان می راند. و از جمله در پهنه ی خواندنی ها. آنچه امروز در دست است و مجاز، فردا دست نیافتنی ست و ممنوعه و مستوجب کیفر. بگذریم، و به آوردن نام کتاب هایی بپردازیم که در سال های ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ به زندان وارد شدند.

در زمینه ی روانشناسی و روان پزشکی: "انسان در جستجوی معنا"، ویکتور فرانکل؛ "اصول روانشناسی" (در دو جلد)، نورمان ل. مان؛ "دل آدمی" (گرایش به خیر و شر)، اریش فروم؛ "بحران روانکاوی"، اریش فروم؛ "تحلیل بیماری های روانی"، زیگموند فروید؛ "نقدی بر فرویدیسم از دیدگاه روانشناسی علمی"، هاریکی ونر؛ "روان شناسی یونگ"، ؟ ...

در زمینه ی فلسفه: "تاریخ فلسفه ی سیاسی" در سه جلد، بهاء الدین پاسارگاد؛ "خرد ناب"، ایمانوئل کانت، "فلسفه ی هگل"، و.ت. ستیس؛ "گفتار در روش به کار بردن عقل"، رنه دکارت؛ "هگل و فلسفه ی جدید"، حمید حمید؛ "ادیان و مکتب های فلسفی هند"، داریوش شایگان؛ "منطق نوین"، ملا صدرا...

در زمینه ی اقتصاد: "اقتصاد به زبان ساده"، جاماسبی؛ "نظریه های درباره ی امپریالیسم"، م. سوداگر؛ "علم اقتصاد"، ارنست مندل ...

در زمینه ی تاریخ: "۲۰ کشور آمریکای لاتین" در سه جلد، مارسل نیدر گانگ؛ "آفریقا: تاریخ یک قاره"، بیسیل دیویدسون؛ "جنگ داخلی اسپانیا" در دو جلد، هیو تامس؛ "تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه"، آلبر ماله؛ "در دادگاه تاریخ"، روی مدودوف؛ "گذشته چراغ راه آینده"، جامی؛ "سردار جنگل میرزا کوچک خان"، ابراهیم فخرایی؛ "مدرس قهرمان آزادی"، حسین مکی؛ "تشیع و مشروطیت در ایران"، عبدالله حائری؛ و...

در زمینه ی سیاست: "درباره ی امپریالیسم"، کاظم دانشیان؛ "سیری در اندیشه ی سیاسی عرب"، حمید عنایت؛ "دیکتاتوری و توسعه ی سرمایه داری در ایران"، فرد هالیدی؛ و...

در زمینه ی کتاب های ضد شوروی: "بازگشت از شوروی"، آندره ژید؛ "طبقه جدید"، میلان جلاس؛ "سفری در گردباد"، یوگنیا س گینزبرگ...

در زمینه ی تأثیر و هنر: "هنر در گذرگاه زمان"، هلن گاردنر؛ "فن نمایشنامه نویسی"، داجوس اگری؛ "درباره ی تئاتر"، برتولت برشت؛ ...

گوناگون: "نظریه ی نسبیت"، آلبرت انیشتن؛ "نظریه ی اعداد"، تام. م. آپوستل؛ "زندگی وان گوگ"، پیر کابان؛ ...

در زمینه ی ادبیات ایران: به آثار کلاسیک شعر فارسی، مثنوی معنوی، مولوی؛ دیوان حافظ و منطق الطیر عطار، گویا چند مجموعه ی شعر نو هم افزوده می شود که نام دقیق شان را نمی دانیم. این

مجموعه‌ها به غنای کتابچه‌ی شعر زندانیان بسی افزود. در این باره پیش‌تر سخن نگفتم؛ چه، خیال داشتم رشته‌ی سخن را به فرحناز روشن بسپارم تا خود داستان این کتابچه‌ها را بازگوید:

«منابع دیگری که برای مطالعه داشتیم، دفترهای شعری بود که خودمان تهیه کرده بودیم. اولین آن‌ها در زمستان ۱۳۶۲ تهیه شده بود؛ کتابچه‌ای چهل برگی در اندازه‌های استاندارد. این دفترچه‌ها را به صورت نیمه علنی نگه می‌داشتیم. در این دفترچه‌ها اشعاری از حافظ، مولانا، سعدی، بابا طاهر و دیگران نوشته شده بود. هر کس شعری به خاطر داشت، به دیگران می‌گفت. به این ترتیب این دفترچه رفته رفته کامل‌تر شد. در اواخر سال ۱۳۶۳، تقریباً تمام صفحات آن پر شده بود... از اواخر سال ۶۵ که لاجوردی از مدیریتِ اوین برکنار شد... به تدریج شعر نو هم به آن اضافه کردیم و نیز اشعار انقلابی و هرآنچه در کتاب‌ها خوانده بودیم و در یاد داشتیم. شعرهایی از شاملو، سهراب سپهری، نادر نادرپور، فروغ فرخزاد، فریدون مشیری، ژاله اصفهانی؛ برتولت برشت و شاعران نه‌چندان مشهور آمریکای لاتین... این دفترچه یا دفترچه‌ها را - چون هر کس دفترچه خودش را داشت - به اندازه‌ی نوار بهداشتی تهیه کرده بودیم و جلد پارچه‌ای نازکی برای آن دوخته بودیم.»<sup>۴۳</sup>

چند رُمان هم باید به این فهرست افزود که تنها چند صبا‌ی زندگی علنی داشتند: "بینوایان" ویکتور هوگو، "دُن کیشوت" میگل د. سروانتس و "نفوسِ مرده‌ی نیکولای واسیلوویچ گوگول. "بینوایان" و "نفوسِ مرده" لای کتاب‌های نمایشگاه ۱۳۶۳ قزل حصار بُر خورده بودند. این دو کتاب در سال ۱۳۶۵ از اوین سر درآوردند. "دُن کیشوت" جزو کتاب‌های کتابخانه‌ی گوهردشت به حساب می‌آمد که پس از سال ۱۳۶۴ دائر شد و تنها کتابخانه‌ی زندان‌های "تهران بزرگ" بود که کتاب‌های غیر دینی زیادی در آن پیدا می‌شد؛ و از جمله چند رُمان.

گویا دو سه رُمان ایرانی هم در کتابخانه‌ی گوهردشت بود که نام‌شان به درستی دانسته نیست؛ جز "باغ بلور" و "حوض سلطون" محسن مخملباف. این دو کتاب در قزل حصار و اوین هم حضوری آشکار داشتند و میانِ توّاب‌ها مطرح بودند؛ همچون فیلم‌های مخملباف و خودِ مخملباف. دانسته بود که او با زندان همکاری‌هایی دارد و با به وجود آمدنِ "بخش فرهنگی" در سال ۱۳۶۴ در بند چهار واحد سه قزل حصار، برای توّاب‌ها کلاسِ قصه‌نویسی گذاشته است که فرآورده‌اش به شکلِ "مجموعه داستانی در کتاب فروشی‌های مذهبی" تهران عرضه می‌شود.<sup>۴۴</sup> اما ناگفته مانده بود که: (۱) مخملباف، توّاب‌های دست به قلم را به خانه‌ی "شهدا" و "جانبازها" می‌برد تا سوژه‌ی نوشتن پیدا کنند؛ و (۲) او تشویق‌کننده و راهنمای آن‌هاست در نوشتن برای "پیام توّاب" و "پیوستن به

<sup>۴۳</sup> - یادداشت فرحناز روشن به نگارنده.

<sup>۴۴</sup> - شهرنوش پارس‌پور؛ پیشین، ص ۳۳۰.

هیئت تحریریه‌ی این نشریه<sup>۴۵</sup>. با چنین کردار و با چنان کارنامه‌ای، او در میان زندانیان دگراندیش اعتباری نداشت و همچون دیگر مدرسین "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" به کارهایش اعتنای چندانی نمی‌شد. "جراحی روح" اش که در وائفسای "کشتار بزرگ"، به زندان آمد، او را به صورت یکی از فرومایه‌ترین هنرمندان حزب اللهی نمایاند. "آخرین داستان مخملباف" - عنوان روی جلد مجله‌ی سروش ۲۱ آبان ۱۳۶۷ - که بن مایه‌اش قدرت مطلق زندانبان و ضعف مطلق زندانی ست، بیش از پیش به "رعب و وحشت عمومی" دامن زد.<sup>۴۶</sup> چندان که اثر آن از روح شماری از زندانیان هنوز زدوده نشده است. باید که می‌خواندمش. زحمت پیدا کردنش را به دوش شهره محمود انداختم. چنین آغاز می‌شود:

«داستان سیاهی را برای شما می‌نویسم. این اجازه را از ناشر گرفته‌ام تا به خواننده بگویم بهتر است آن را نخواند. حتّا خودش قرار گذاشت - البته نگفت حتّا - که روی جلد بنویسد "خواندن این کتاب برای افراد زیر هیجده سال ممنوع است و هر کس ناراحتی قلبی و بیماری عصبی دارد، آن را نخواند". نمی‌دانم وقتی شما این کتاب را می‌خوانید، روی جلد به چنین نوشته‌ی هشدار دهنده‌ای بر می‌خورید؟ حتّا شک دارم که اجازه داده باشند داستان با این چند سطر شروع شود. به هر حال، من آدم قدّی بودم و کله‌ام مثل خیلی‌ها بوی قورمه سبزی می‌داد. ناشرم این یکی را اجازه نداده است که بگویم؛ به درد شما هم نمی‌خورد که بفهمید من جزو چه گروه و دسته و مرا می‌بودم. این‌ها فروع قضیه است. زمانی حتّا فکر می‌کردم اگر جزو یک گروه و دسته‌ی دیگر هم بودم و یا به مرا می‌دیگر اعتقاد داشتم، باز هم وضع از همین قرار بود. بحث، کلی ست. مهم این است که من کله‌ام بوی قورمه سبزی می‌داد و به این بو تعصب داشتم. حالا شما می‌توانید بگوئید "اعتقاد". برای من دیگر واژه‌ها حسّاسیت‌شان را از دست داده‌اند. حتّا برایم چیز مقدسی نمانده است تا برایتان قسم بخورم که به معنای هیچ واژه‌ای معتقد نیستم. شاید برسید: "پس برای چی همین حرف‌ها را می‌زنی؟". خیلی روشن است. برای این که از من خواسته‌اند و من انجام می‌دهم. و به همان دلیل که همه‌ی کارهای دیگر را انجام دادم. اوّل این طور فکر نمی‌کردم. حتّا آن موقع که دستگیر شده بودم به همه چیز فکر می‌کردم، جز این یکی.»<sup>۴۷</sup>

پیداست که "جراحی روح" کامل‌کننده‌ی کارهای سینمایی مخملباف است در زمینه‌ی مبارزه با گروه‌ها و اندیشه‌های چپ‌گرا. کارهایی چون "توبه نصوح" (۱۳۶۱)، "دو چشم بی‌سو"

۴۵- آ. ن.، گفتگوی تلفنی با نگارنده.

۴۶- یادداشت سودابه اردوان به نگارنده.

۴۷- محسن مخملباف، "جراحی روح"، نشریه‌ی "سروش"، سال دهم، شماره‌ی ۴۵۲.



(۱۳۶۳)، استعاده (۱۳۶۳) که بر اساس آیات قران و بحار الانوار مجلسی و استعاده آیت الله دستغیب تدوین شده، و "بایکوت" (۱۳۶۵). کارهایی که با روی کار آمدن جمهوری اسلامی و به پشتوانه‌ی کمک‌های دولتی، یکی پس از دیگری ساخته می‌شود و به روی پرده می‌آید. فیلم‌هایی که به قول سودابه اردوان «با زبان هنری، گروه‌ها را محکوم می‌کرد و مظلومیت جمهوری اسلامی را برای جوانان و نوجوانان در زندان بیان می‌کرد».<sup>۴۸</sup> "جراحی روح" به گمان من نقطه‌ی اوج اندیشیه‌ی مکتبی‌ی هنرمند حزب اللهی هم هست: تخطئه هرگونه شورش گری و مبارزه جویی علیه نظم موجود. و چه بسا، نقطه‌ی پایان یک دوره، و آغاز دوه‌ای دیگر در کارهای مخملباف.

به هر روی، مخملباف حزب اللهی و عزیز کرده‌ی حکومت، مخملبافی که تماشای فیلم‌هایش در حسینیه‌ی زندان اجباری بود، نویسنده و کارگردانی توّاب پسند بود. دگراندیشان زندان زنان، او را نمی‌پسندیدند، یکی از گردانندگان بساط شستشوی مغزی و تلقین ایدئولوژی اسلامی زندان می‌انگاشتندش و دستیار زندانبان. این‌ها، آن‌گاه که در "بندهای درباز" می‌زیستند و اجازه‌ی تماشای "سیمای جمهوری اسلامی" را می‌یافتند، تماشاگر مشتاق سربال‌های تاریخی می‌شدند. فیلم‌هایی چون سرگذشت ابوعلی سینا و سربداران که هر از چندی به نمایش درمی‌آمد. چون دگراندیشان بیرون از زندان، هر فیلم دیدنی‌ی دیگر تلویزیون را هم به نماشا می‌نشستند. نام این فیلم‌ها را ندارم. به دنبالش هم نبودم. اما باید بگویم که تنها دو تن، نامی از این گونه فیلم‌ها آورده‌اند. بیشتر ۲۵ نفری که به پرسش‌هایم پاسخ داده‌اند، تنها به فیلم‌های محسن مخملباف اشاره کرده‌اند و اثر منفی آن فیلم‌ها بر روحیه‌ها.

به یک باره، در بازخوانی‌ی پرسش‌نامه‌ها درمی‌یابم در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ سال‌هایی که کارخانه‌ی توّاب سازی زندان‌های جمهوری اسلامی با تمام ظرفیت سرگرم به کار بود - هیچ یک از وسایل تزریق عقیده و تلقین ایدئولوژی اسلامی، به اندازه‌ی فیلم‌های مخملباف موجب آزار روحی‌ی زنان زندانی‌ی سیاسی نشد. شاید خاصیت وسایل دیداری - شنیداری ست که درصد بسیار بالایی از زندانیان پیشین، نام و مضمون فیلم‌های مخملباف را هنوز در یاد دارند و از "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" چیزی به یاد ندارند؛ حتّا نام بسیاری از مدرسین این کلاس‌ها را! تک و توکی به عبدالکریم سروش اشاره کرده‌اند. "نینا" هم از دکتر علی اکبر ولایتی (وزیر خارجه‌ی وقت) برایم نوشته است که "مقدمه‌ی فکری نهضت مشروطیت" اش تنها موضوعی بود که می‌توانستیم تماشا کنیم.<sup>۴۹</sup> اگر نام بسیاری از مدرسین و موضوع "درس [های] ایدئولوژی اسلامی" در یاد زندانیان پیشین نمانده، می‌شود حدس زد که نام کتاب‌های دینی هم به بوته‌ی فراموشی سپرده شده باشد. کلی‌ترین

۴۸- یادداشت سودابه اردوان به نگارنده.

۴۹- یادداشت "نینا" به نگارنده.

- و نیز نادقیق ترین- پاسخ ها در ربط با همین کتاب هاست. همه به حضورِ مطلقِ انواعِ قرآن اشاره کرده اند؛ نیز به حضورِ مفاتیح الجنان و نهج البلاغه (چند نفر تاکید کرده اند که گردانندگان زندان تا متوجه شدند این کتاب آخر دلخواه اعضا و هواداران مجاهدین است، نهج البلاغه ها را جمع کردند). کم و بیش همه از آیت الله خمینی، مرتضی مطهری، عبدالکریم سروش نام برده اند و گفته اند که کتاب های آن ها در بند ها پخش بوده است. اما تنها سه تن توانسته اند نام شماری از کتاب ها را به درستی بیاورند. با اندکی بررسی دریافتیم که از آن ها، این کتاب ها در زندان بود: از خمینی: توضیح المسایل و تحریر الوسیله؛ از مرتضی مطهری: اصول فلسفه و روش رئالیسم ۱، ۲، ۳، ۵، خدمات متقابل اسلام و ایران، عدل الهی، سیری در نهج البلاغه، علل گرایش به مادیگری، جاذبه و دافعه علی، انسان و سرنوشت، داستان راستان ۱ و ۲، مسئله ی حجاب، مجموعه ی مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، اخلاق جنسی، آشنایی با علوم اسلامی، تماشاگه راز، سیره نبوی، حق و باطل؛ و از سروش: ماده و دیالکتیک، دگماتیسم نقابدار، فلسفه ی تاریخ. در بیش از نیمی از پاسخ نامه ها از علامه طباطبائی نام برده شده و از مکارم شیرازی، آیت الله دستغیب، آیت الله مشکینی و آیت الله منتظری. اما نام کتاب های آن ها یا نیامده یا اگر آمده، دقیق نیست. پس از پژوهش مستقل و تبادل نظر با پاسخ دهندگان و تطبیق نام ها، فهرستی که می بینید فراهم شد: از علامه طباطبائی: تفسیر المیزان (دردوازه جلد)، بررسی های اسلامی، قرآن در اسلام، حیات پس از مرگ؛ از مکارم شیرازی: ارزش های فراموش شده، تفسیر علمی قرآن؛ از دستغیب: معراج، گناهان کبیره، بهشت جاویدان، سرای دیگر؛ از علی مشکینی: اصول فقهی اسلام، و حکومت جمهوری اسلامی؛ از حسین علی منتظری: بلاغ، رساله توضیح المسایل و درس هایی از نهج البلاغه. نام هاشمی رفسنجانی، آیت الله کاشانی، عبدالله جاسبی، آیت الله محمد حسین بهشتی، جلال الدین فارسی، محسن قرائتی و موسوی نامی نیز در برخی از پاسخ نامه ها آمده، و حدود نام برخی از کتاب هاشان. در این زمینه، کار کمی دشوارتر بود و فهرستی که پس از پرس و جوهای فراوان به دست آمد، نا کامل تر. از جاسبی کتاب و یا کتابچه ای نیافتیم. از اکبرهاشمی رفسنجانی امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار را یافتیم و نطق های قبل از دستور او را در مجلس. از "شهید دکتر بهشتی"، توحید در قرآن؛ از سید ابوالقاسم کاشانی، مجموعه ی پیام های آیت الله کاشانی (در پنج جلد)؛ از جلال الدین فارسی؛ درس هایی درباره ی مارکسیسم، از قرائتی، جهان و اسلام از دیدگاه قرآن، و از؟ موسوی، دیالکتیک و رد دیالکتیک. در پی کتاب هایی هم رفتیم که نامی از نویسندگان شان در میان نیست و گاه تنها به موضوع آن اشاره شده. در این زمینه نیز پس از پی جویی های دور و دراز، به چنین فهرستی رسیدیم: اصول کافی، از ابوجعفر محمد کلینی الرازی؛ قصص الانبیا از آدم تا خاتم، از عمادالدین حسینی اصفهانی؛ زندگی امام علی (در هشت جلد) از مهدی جعفری برازجانی؛ زندگی فاطمه، از جعفر شهیدی؛ زندگی سکینه دختر امام حسین، از؟؛ زینب بانوی قهرمان کربلا،

از بنت الشاطی (ترجمه ی احسان چاپچیان و آیت الله زاده نایینی)؛ قصه های قرآن (که به شکل های گوناگون و قلم کسان گوناگونی نوشته شده)؛ عدالت اجتماعی در اسلام، سید قطب؛ اقتصاد ما، محمد باقر صدر؛ ملا صدرا، مرد بزرگ جهان شیعه، ؟ منصوری؛ مشاعر ملا صدرا، محمد حسین امین. دو کتاب دیگر هم درباره ی آن فیلسوف اسلامی بود که به احتمال زیاد نام شان هست: کلیاتی از فلسفه ی طبیعی ملا صدرا، و نظری به فلسفه ی ملا صدرا. اگر نام ها را درست آورده باشیم، درباره نگارنده شان تردیدی نداریم: عبدالمحسن مشکوه الدینی.

شایان توجه است که در میان کتاب های دینی زندان، نه کتابی از آیت الله طالقانی بود و نه کتابی از دکتر شریعتی. این نیز گفتنی است که پرخواننده ترین این کتاب ها، کتاب "درس هایی درباره ی مارکسیسم" نوشته ی جلال الدین فارسی ست. می دانید چرا؟ دلیلش را از زبان لاله مستور می آوریم:

در این کتاب «نقل قول هایی... از مارکس آورده شده بود. به این ترتیب که بچه ها، نقل قول ها را به طور جداگانه در دفترچه ی کوچکی یادداشت می کردند و بعد به طور مجرد به خواندن مکرر آن ها می پرداختند.»<sup>۵۰</sup>

مجموعه ی اسناد "لانه ی جاسوسی آمریکا در ایران" را هم باید به فهرست کتاب های پرخواننده ی زندان افزود. این کتاب ها که نیمی اش به انگلیسی است، در سال هایی که جز همان کتاب های دینی کتاب های دیگری در زندان ها نبود، برای آموزش زبان مورد استفاده ی زنان زندانی قرار می گرفت.

### فرو افتادن پرده ی پندار

«کاش از آن کتاب های اسلامی بیشتر خوانده بودم!». بیش از نیمی از زنان زندانی ی پیشین، این احساس را بیان می دارند. در برابر این بیان همواره سکوت می کردم. چرا؟ چون در باره ی نسلی که به تدارک انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شتافت و به همراه نسل پس از خود، به تداوم آن برخاست، داوری داشته ام. چون بر این باور بوده ام که آن نسل -روی هم رفته- اهل کتاب و کتاب خوانی نبود و شناخت همه سویه ای از جامعه و جهانش نداشت. چون آن نسل، پیکار با جمهوری اسلامی را هم به قلمروی سیاست فروکاست، مبارزه با اسلام فقهاتی را در دستور کار نگذاشت و در این زمینه به تربیت خود و نسل پس از خود همّت نگماشت. با چنین پیش زمینه ای، پای حرف زندانیان پیشین می نشستم، درد دل هاشان را درباره ی کتاب و کتاب خوانی می شنیدم و با خود می پنداشتم که چه فرصت بزرگی را برای شناخت الاهیات اسلامی از دست داده اند. در جریان پژوهش، اما به پیچیدگی قضیه پی می برم؛ با پیروی از این اصل که نخستین تکلیف پژوهنده ی روشن نگر، همانا دریافت زمینه ها و درک کلیت علت ها و عامل هایی ست که فرایندها و رویدادهای تاریخی را فرا آورده اند.

۵۰. یادداشت لاله مستور به نگارنده.

زندان جمهوری اسلامی، به ویژه در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ به مثابه‌ی یک کارخانه‌ی تَوّاب‌سازی کار می‌کرد. این "حقیقت ساده" را نباید فراموش کرد؛ یا به سادگی از روی آن گذشت. باید آن را شناخت و فراموش نکرد آن‌چه در دستور روز بود، شستشوی مغزی بود. به جدّ می‌کوشیدند اسلام‌شان را به زندانی سیاسی، نه، به اسیری که در چنگال‌شان گرفتار آمده، تزریق کنند. برای این "کار صواب" از هر وسیله‌ای استفاده می‌کردند، و کتاب، هر کتاب پیش گفته و ناگفته‌ای، همه‌ی کتاب‌هایی که در "لیست" کذایی داشتند، وسیله بود. وسیله‌ای برای رسیدن به هدف. وسیله‌ای برای شکار کردن، به دام کشیدن و در تور انداختن. کافی بود نزدش روی و به دست‌گیری‌اش تا به نزدت بیایند و دست از سرت بردارند. گزاف نمی‌گویم. واقعیت را می‌گویم؛ یک واقعیت تاریخی را. واقعیت تاریخی‌ی که هنوز بسیاری سویه‌های آن، چنان که باید شناخته نشده است. همچون بسیاری دیگر از واقعیت‌های تاریخ مان. همچون زمینه‌های کم‌دانشی، ساده‌اندیشی و سهل‌انگاری نسلی که اهل عمل بود. چیرگی بر این کُزی‌ها و کاستی‌ها، کم‌تر از هر کجا، در زندان ممکن بود؛ به ویژه در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰؛ به ویژه در زمینه‌ی الاهیات اسلامی. در این باره دیگر توهمی ندارم که ماجراجویی بود؛ یک بازی‌ی خطرناک!

«... بعد مرا به بند یک در بسته منتقل کردند. تنها چیزی که در سلول بود، یک قرآن بود. با خود فکر کردم که باید از فرصت استفاده کنم و این کتاب را بخوانم. چند روز بعد، پاسداری که مسئول بند بود مرا صدا زد. نظرم را درباره آن‌چه خوانده بودم خواست و پیشنهاد کرد که درباره‌ی کتاب با هم "بحث و فحص" کنیم. همین باعث شد که از خواندن قرآن صرف‌نظر کنم.»<sup>۵۱</sup>

"بحث و فحص" ایدئولوژیک بین زندانی و زندانبان، از ویژگی‌های زندان جمهوری اسلامی ست. نقطه‌ی اوج آن در همان سال‌های ۶۴-۱۳۶۰ دیده شد. از هر فرصتی استفاده می‌کردند که زندانی‌ی دگراندیش را به بحث‌کشاند و "حقانیت اسلام" و "بطلان نظرات کفرآمیز" را ثابت کنند: در جریان بازجویی‌های پایان‌ناپذیر، زیر شکنجه، پس از شکنجه، در دوره‌های حبس در سلول‌های انفرادی، و جز آن. حتّاً در بندهای در باز هم دست از سر زندانی برنمی‌داشتند. بی‌پروا و با پُرویی، هل من مبارز می‌خواستند و زندانی را به "مناظره آزاد" فرامی‌خوانند.<sup>۵۲</sup> بسیاری از دختران جوانی که تَوّاب شدند، در کشاکش این "بحث و فحص" ها، شیرازه‌ی فکرشان از هم گسست، وادادند و به درجات گوناگون به پستی افتادند. آن‌ها هم که از چنان دانش و بینش و اندیشه و ارزش‌های استواری برخوردار بودند که می‌توانستند کتاب‌های دینی را با نگاهی سنجش‌گر بخوانند

۵۱- یادداشت "نینا" به نگارنده.

۵۲- نگاه کنید به پارسی پور ۲۷۹-۲۶۹ و نیز دفترآوّل م.رها ۱۴۲.

و در "بحث و فحص"ها، طرف را سرجایش نشانند، اگر دُم به تله می دادند، کارشان زار بود: «...دوست داشتم قرآن را بخوانم. ولی این کار به شدت جلب توجه می کرد و باعث می شد که توّاب ها و پاسدارها به آدم بند کنند. یا می گفتند که مسلمان شده ای و توبه کرده ای؛ یا می گفتند قرآن می خوانی تا تفسیر خودت را بکنی و یکی دیگر از آن "کافرهای آگاه" بشوی. و در این حالت هر لحظه مورد ضرب و شتم توّاب ها و پاسدارها بودی و پای دائم شعبه ی بازجویی. بنابراین، از خیر خواندن قرآن گذشتم. ولی مجله ی سروش را جزء به جزء می خواندم که مقاله های علمی و هنری داشت. روزنامه هم می خواندم...»<sup>۵۳</sup>

"مکتب اسلام"، "پاسدار اسلام"، "پیام اسلام" و "پیام توّاب" را توّاب ها می خوانند و مجله ی "سروش" را دگراندیشان. نه خواندن "سروش" همیشه آسان بود و نه خواندن روزنامه ها. در سال های ۶۳-۱۳۶۰، در بندهایی که بیشتر در برگیرنده ی توّاب ها بود، روزنامه خواندن، شک برانگیز بود: «روزنامه به بند داده می شد، اما کمتر کسی را یارای خواندن آن بود. چون خواندن صفحات سیاسی و اقتصادی و نمازجمعه و حتّا حل جدول به مفهوم سر موضع بودن بود.»<sup>۵۴</sup> با این حال روزنامه خوانده می شد. با چشم جان هم خوانده می شد. با حال و حوصله. با دقّت و احتیاط. با احتیاط و حتّا ظرافت هم نگهداری می شد؛ همچون شیئی نفیس. واقعیتی ست که باید ثبت شود. در کلیّت اش و از زبان زنان زندانی ی پیشین:

«... روزنامه های جمهوری اسلامی، کیهان، اطلاعات و در صورت درخواست خودمان، ابرار به فروش می رسید. خریدن روزنامه همیشه و در همه ی زندان ها، به عهده ی خود زندانیان بود. بخش هایی که برای مان جالب بود، عبارت بود از: سخترانی های پیش از دستور نمایندگان مجلس، مقاله های سیاسی، گزارش های اجتماعی و نیز اخبار و مقاله های ترجمه شده در باره ی اوضاع کشورهای دیگر که در گیر جنگ داخلی یا مبارزات آزادی بخش بودند... مقاله های خواندنی ی در باره ی نیکاراگوئه، ال سالوادور و بعدها تحولات شوروی و کشورهای بلوک شرق در آن ها چاپ می شد. در سال های ۶۳-۱۳۶۱ در قزل حصار، روزنامه ی آزادگان را هم می دادند که مقالات اقتصادی جالبی داشت و به شدت مورد علاقه ی زندانیان سر موضعی بود. چون نوشته ها به نسبت سنگین بودند، گروهی خوانده می شدند. خبر را توّاب ها به گوش حاج آقا رساندند و خواستند که این روزنامه دیگر به بند نیاید و نیامد... اضافه کنم اصولاً خواندن دقیق روزنامه ها کار

۵۳- سودابه اردوان، نامه به نگارنده.

۵۴- یادداشت ف. ثابتی به نگارنده.

زندانیان سرِ موضعی بود. توّاب‌ها و منفعل‌ها خسته‌تر و داغان‌تر از آن بودند که نسبت به جامعه و جهان کنجکاو باشند...»<sup>۵۵</sup>

لاله مستور یکی از زندانیان سرِ موضعی، در بیانِ دلبستگی آن روزش به روزنامه و روزنامه خوانی، می‌نویسد:

«روزنامه را نمی‌خواندم، آن را می‌خوردم. می‌جویدم، می‌بلعیدم و دوباره می‌بلعیدم.»<sup>۵۶</sup>

هموست که شرح می‌دهد:

«یکی از کارهایی که ما زندانیان می‌کردیم و بسیار برای مان حائز اهمیت بود، آرشیو کردنِ روزنامه‌ها و مقاله‌های آن‌ها بود. این کار به کلی غیرمجاز بود. اما هر وقت روزنامه‌ها را به طور کامل از ما نمی‌گرفتند و یا در موردشان سخت‌گیری به خرج نمی‌دادند، به طور خیلی مرتبی آن‌ها را آرشیو می‌کردیم. این ذخیره‌ی اصلی مطالعاتی ما در مقاطع قطع روزنامه بود...»<sup>۵۷</sup>

شکلِ آرشیو و شیوه‌ی ساختنش هم حکایتی شنیدنی است:

«... سلسله مقالات و نیز مقالات علمی و اطلاعاتی را جمع‌آوری می‌کردیم و معمولاً به هم می‌دوختیم. از مشمع‌های نانِ ماشینی‌ای که به ما می‌دادند، برای جلدشان استفاده می‌کردیم... لازم به ذکر است که چون بسیار بزرگ و قطور بودند، معمولاً هنگام نقل و انتقال‌ها از بین می‌رفتند...»<sup>۵۸</sup>

با استفاده از این آرشیو و نیز گزارش‌ها و مقاله‌هایی که در روزنامه‌ها می‌آمد، برخی از زنانِ زندانی دست به قلم می‌بردند و برای آگاهانیدن دوستانِ خود، به تهیه‌ی نوشته‌هایی دست می‌زدند که اگر لو می‌رفت و به دست پاسدارها می‌افتاد، جزایی سنگین داشت. یکی از آن زنان، حکایتِ یکی از این تلاش‌ها را نوشته است:

«بر اساسِ برداشت‌های شخصی‌ام از اوضاع ایران و چگونگی [حرکتِ] جناح‌ها در حاکمیت به این نتیجه رسیده بودم که این تقسیم‌بندی‌ها به آن گونه که ... سایر گروه‌ها ارائه می‌دادند، با واقعیت نمی‌خواند. اوایل سال ۶۶ بود. نزدیک چهار سال بود که در زندان بودم و اطلاع‌چندانی از نظریاتِ جدید سازمان‌ها و گروه‌ها - به جز اطلاعاتی که دستگیر شدگان جدید با خود آورده بودند و تازه‌ترین آن مربوط به سال

۵۵- یادداشت م.رها به نگارنده.

۵۶- یادداشت لاله مستور به نگارنده.

۵۷- یادداشت لاله مستور، به نگارنده.

۵۸- یادداشت فرحناز روشن به نگارنده.

۱۳۶۴ بود. نداشتم. به اتفاق یکی از دوستان تصمیم گرفتیم برای بررسی جامع تر و نتیجه گیری بهتر به تنها منبعی که در اختیار داشتیم - یعنی روزنامه‌ها - و برنامه‌های تلویزیونی بپردازیم... پیشنهاد من این بود که کار جمعی انجام شود؛ ولی چون استقبالی نشد، دو نفره به کار پرداختیم. در پایان هر هفته، نشست داشتیم و در طی آن درباره‌ی مطالب جمع‌آوری شده بحث، بررسی، نقد و سپس نتیجه‌گیری و جمع‌بندی می‌کردیم که به صورت مکتوب درمی‌آمد. این کار بیش از شش ماه ادامه داشت. در پایان شش ماه، برداشت‌های ما از این مطالعه یک سان نبود. در نتیجه اقدام به نگارش انفرادی نظرات مان کردیم... من از این مطالعه دو برداشت ارائه دادم. اول نوشته‌ای به صورت یک مقاله‌ی تقریباً بلند درباره‌ی اوضاع کلی ایران، از نظر اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی... با آمار و ارقام (تا جایی که امکانش بود)... بحث بودجه و چگونگی اختصاص آن به بخش‌های [گوناگون]، به ویژه بخش آموزش که به نظر بچه‌ها خیلی جالب آمده بود و هم خوانایی‌هایی بین این مقاله و مقاله‌ی لنین درباره‌ی مسئله‌ی خلق‌ها و آموزش یافته بودند (البته خود من از آن مقاله‌ی لنین بسیار تأثیر گرفته بودم)... دوم، برداشت‌ها و تحلیل من از حاکمیت بود... بسیار دوست داشتم که این نوشته‌ها به بند مردان منتقل شود و ارتباط دوگانه‌ای ایجاد شود، که هیچ‌گاه برقرار نشد. در نهایت، این مقالات با یورش رژیم در سال ۶۷... از بین رفت.<sup>۵۹</sup>

نویسنده‌ی یادداشت که از هواداران یکی از سازمان‌های چپ‌گرا بود، در زندان هم می‌کوشید پیوند فکری‌اش را با آن سازمان نگهدارد. از جمله کارهای او برای نگهداری این پیوند، همکاری با شماری از هم‌بندیان هوادار "سازمان" برای یادآوری و دوباره نویسی خطوط کلی نظرات "سازمان" بود، پیش از "ضربات سال ۱۳۶۰".

زنان زندانی‌ی چپ‌گرائی که در چنین حال و هوایی بودند، بی‌شک پُر شمار نبودند. اما کم نیستند کسانی که از ژرفنای آن جهنم هم می‌کوشیدند با دو چشم باز دنیا را ببینند؛ راه رفته را به بازبینی‌ی سنجش‌گرانه بگذارند؛ با بهره‌گیری از آن چه دیده‌اند، شنیده‌اند و خوانده‌اند، خود را از نو بسازند، تا باز در فردای آزادی در حرکت به پیش جامعه سهمی داشته باشند. ■